

خطی «فهرست شده»
۱۴۰۸۷


ن - ۱۰۹۲۵
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دیوان مهجور تفرشی
مؤلف مهجور تفرشی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۷۳۶۴
بازدید شد
۱۳۸۵
۱۴۰۸۷

دیوان اشعار مهجور تفرشی بخط خود شاعر

در تذکرهای شعرای معاصر از چند شاعر بدین تخلص نام برده شده که یکی قمی و دیگری اصفهانی و آن یک یزدی بوده ولی تعریفی که کرده اند نه جامع است و شامل و نه مانع است و نافع چه بحکم ام دیوانی از مهجور دیده و در دست نداشته و همه نقل از یکدیگر کرده یکی دو بیت سروده و شکسته او را و در کمبود جزوه قشنگ ساخته شاعر کمتر بن افاده و کوکبی نمیکند . بنابرین از استناد بآن تذکرها در گذشته و بخود دیوان حاضر و محتویات آن میپردازم .

۱ــ مهجور شاعریست خوش قریحه با طبعی سرشار که مضامین تازه و دلانگیز در اشعارش فراوان دیده میشود و قدرت و توان و آشنائی مهجور با انواع علوم معمول عصر معلوم میگردد

۲ــ در این اوراق که مسوده و بخط شاعرست انواع شعر از غزل و قطعه و رباعی و قصیده و مثنوی و ترکیب و مستزاد [illegible]

۳ــ اشعار بترتیب حروف تهجی یا از جهة موضوع و حتی نوع شعر ردیف نیست و معلوم میشود هر وقت شعری سروده بدون توجه باینکه نظم و ترتیبی بدهد نگاشته و ثبت کرده و هنگام بعدها برای زادگان طبع خود سامان و سرانجامی بجوید رویه دیگری عنوان قائل باشد معلوم نیست ولی اصالت و دست نخوردگی اشعار مزیتی است بارز .

۴ــ زمان حیات و ممات شاعر بطور قطع روشن و معین نیست ولی ماده تاریخها که جهت موضوعهای مختلف گفته از سنه ۱۲۲۷ عقبتر دیده نمیشود و بطور خلاصه در نیمه اول قرن ۱۳ ازیسته است

۵ــ هرگز اشاره بمولد خود ندارد ولی چند مورد تقریبا موسوم به کبوران اظهار علاقه و دلبستگی نموده که شاید زادگاه مهجور از قرای توابع تفرش باشد و خود نام کبوران دلالت بر قدمت و سابقه تاریخی آن دارد و همچنان تخلص شاعر روشن است [illegible]

۶ــ مهجور با بزرگان عصر و نزدیکان بدستگاه سلطنت آشنائی داشته و ارادت داشته و ما نه مانند یک شاعر درباری و مدیحه سرا و از عباس میرزا نایب السلطنه در ص ۱۵۱ که در بعضی سفرهای جنگی و فتوحات همراه بوده و شکست ترکمانها را شرح داده صفحات ۱۷۴ و [illegible]

۷ــ در خلال اشعار اشعار بسفرهائی در داخله ایران مانند شیراز و استرآباد و خراسان و شهرهای دیگر دارد ولی از سفر بخارج ایران یا سند ندارد و معلوم نیست مأمور بوده یا

۸ــ مهجور در انواع شعر طبع آزمائی نموده از غزل و قطعه و قصیده و رباعی و مثنویهای خوب مانند شور و شکر و بعضی داستانهای خسرو و شیرین دارد که بسیار لطیف و دیوان و خوش مضمون میباشد جائی برای خود در میان شعرا عصر باز مینماید

۹ــ فهرستی از محتویات دیوان تهیه و بانضمام میافزایم

اوراق دیوان ۲۶۴ صفحه و با تفاوت سطور قریب سه هزار بیت

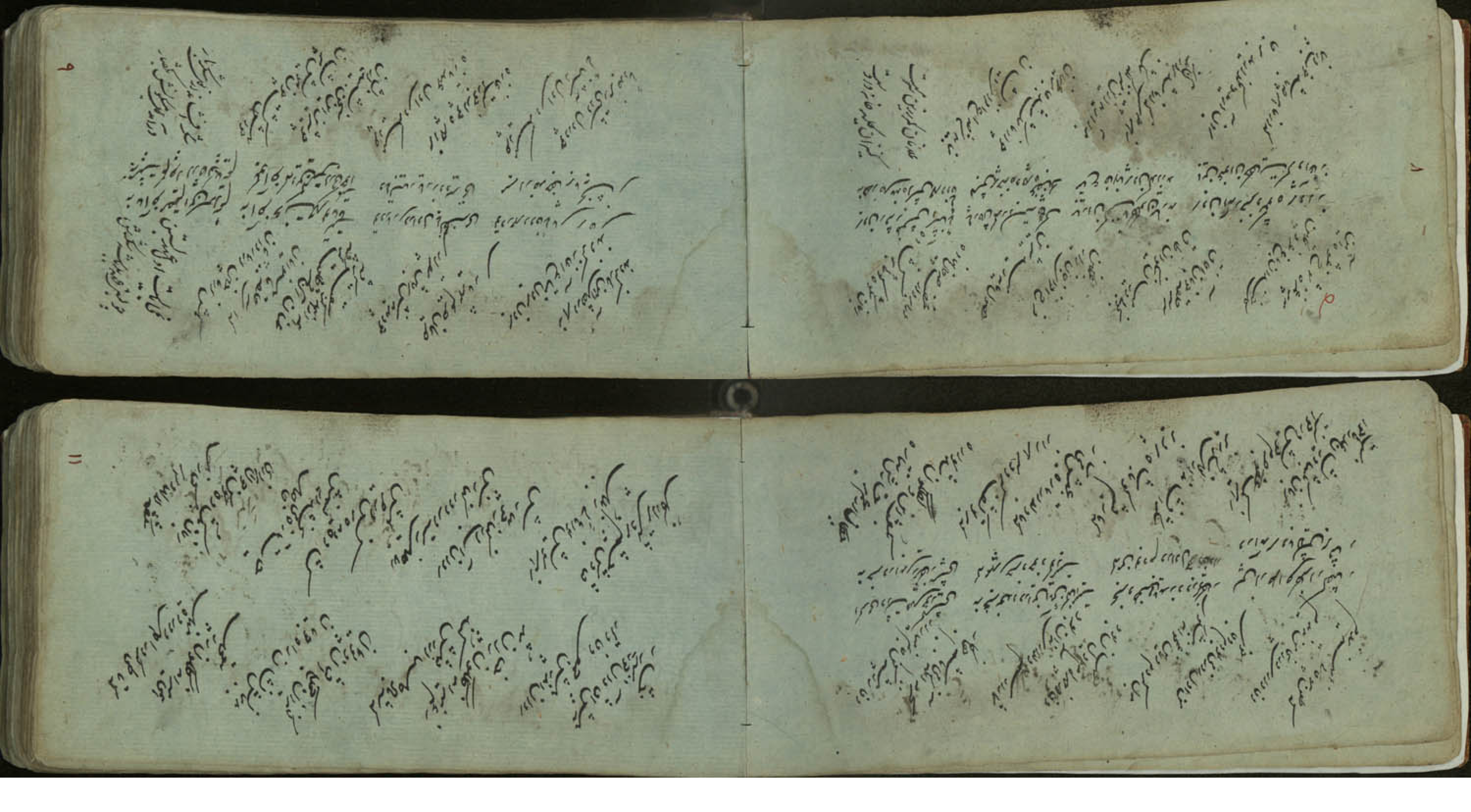
۱۰ــ سطورهائی از مهجور در این مجموعه و دیوان دیده میشود که از جهت موضوع و معنی بی نظیر است باین توضیح که شرح دلبستگی خود را به دختری بنظم ازدواج داده ولی زنی که خود با مهجور سر و سری داشته بدنیا رو ابطاع نشر هم درین بوده از راه رشک و حسد عوالم پنهانی خود را با مهجور به بستگان اظهار و با حیله گریهای زنانه مانع از ازدواج میگردد ، سوز و گداز شاعر و نفرینهای موثر خبر از التهاب درونی مهجور میدهد . و بعلاوه در این نام بعضی چیزها که خواستگار باید برای نامزد بفرستد مانند تورلفی و غیره تازگی دارد که از مراسم و لوازم آن زمان بوده و در خور توجه است (صفحات ۲۰ و)

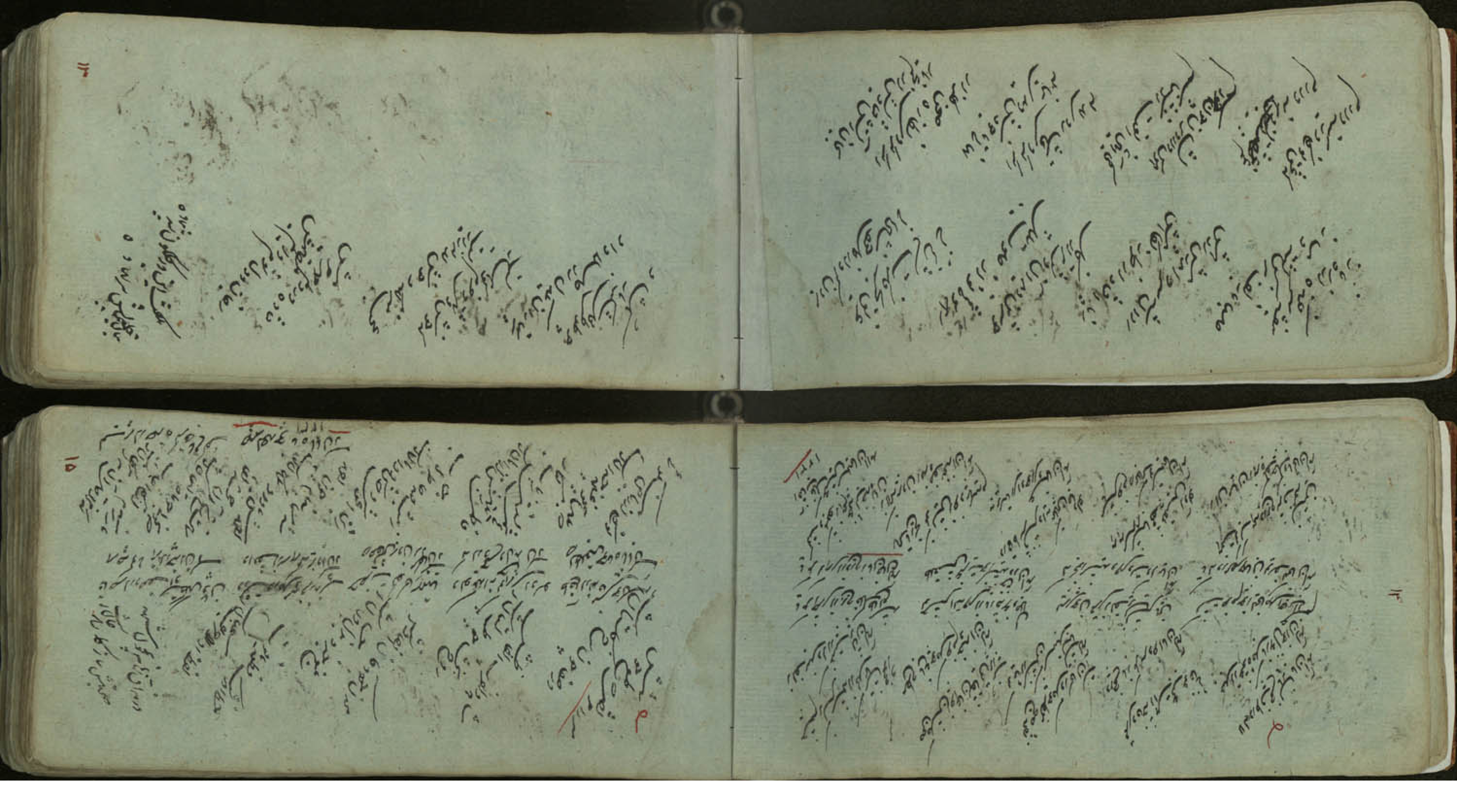
فهرست بعضی مطالب

رباعیات مهجور ــ این بخش غیر مردف ولی با مضامین تازه صفحه ۵۰ تا ۶۳
غزلیات مهجور ــ این بخش غیر مردف مقداری از صفحه ۶۳ تا ۱۳۷



















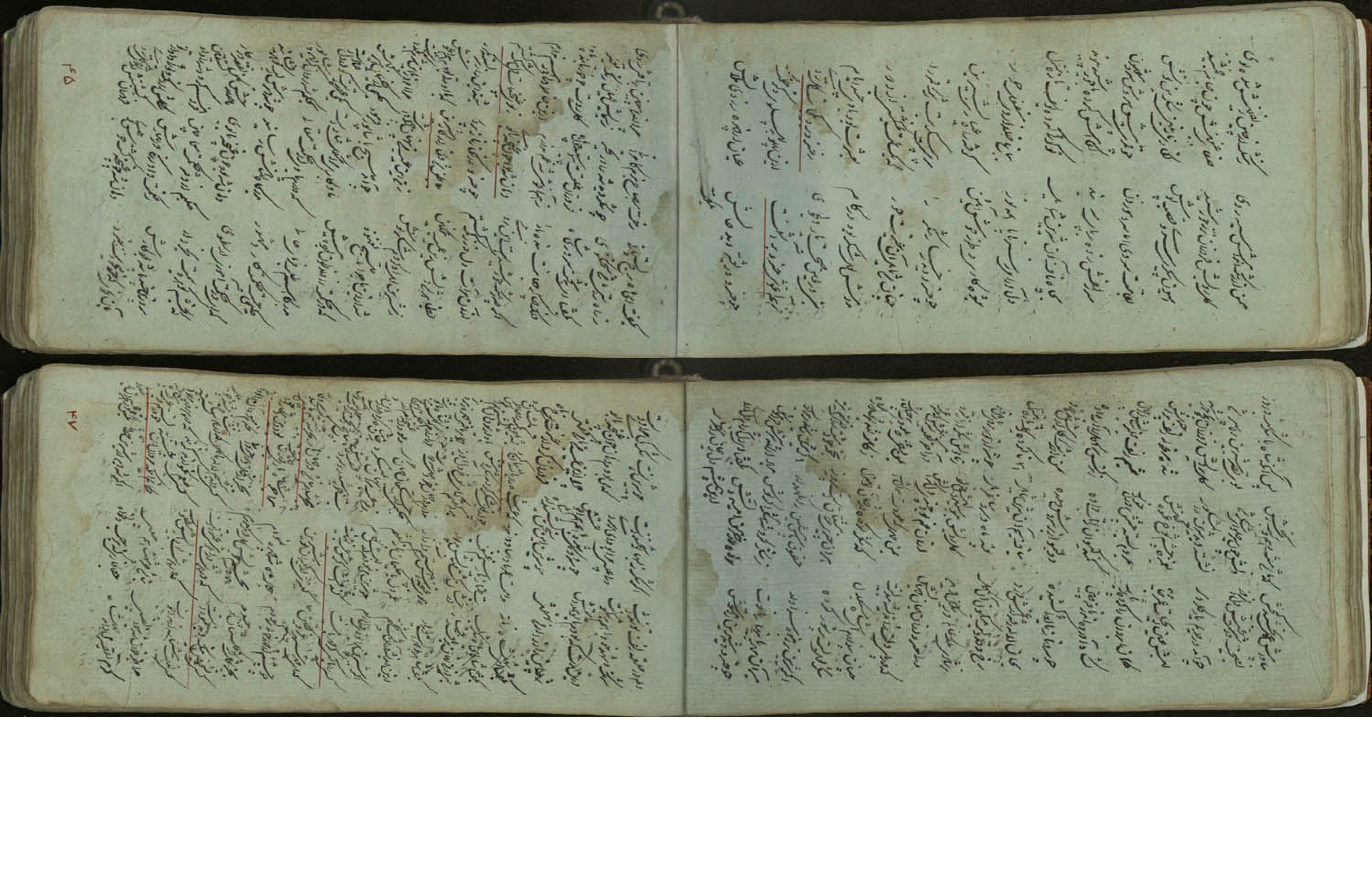
[illegible]

همه چون آهوی چینی پر از ناف / همه خورشید روی و ماه تمثال
نکوبوده هر یکی آشوب جانها / به هر دوشش ز گیسوی مشکین کمانها
سپاهی از عجب نخجیر شیران / گروهی از غضب والا دلیران
جنیبت کش شتابان پیش جو[ر] / تکاورها کشیده بر سر کوی
همه گوهر ستام و زین زرین / کشیده گوی خور در گوی مشکین
همه گلگون چو صیت شیرین سواره / سپهری جلوه از انجم ستاره
ز چرخ و باز دست گلعذاران / شه گلگون چو سیمای نگاران
ز شاخ سرو گوئی بار رسته / بکلبان پا بپاها برنشسته
همه زرین جناح زنده پرواز / نموده دیده بر شیر فلک باز
ز یکسو شاطران برق رفتار / ز دیگر سو غلامان گله هزار
زره بسته چو خط گرد لب یار / ملک جبه ز ابر آتشین بار
ز گلگون و سیاه گلگون تار / برد پیش جوانان گشته گلزار
که ناگه خسرو جوان در راه / تو گوئی مهر از خاور برآمد
رخ از برجست الحق آتش شر / برآمد بر صبا انگیز شبدیز

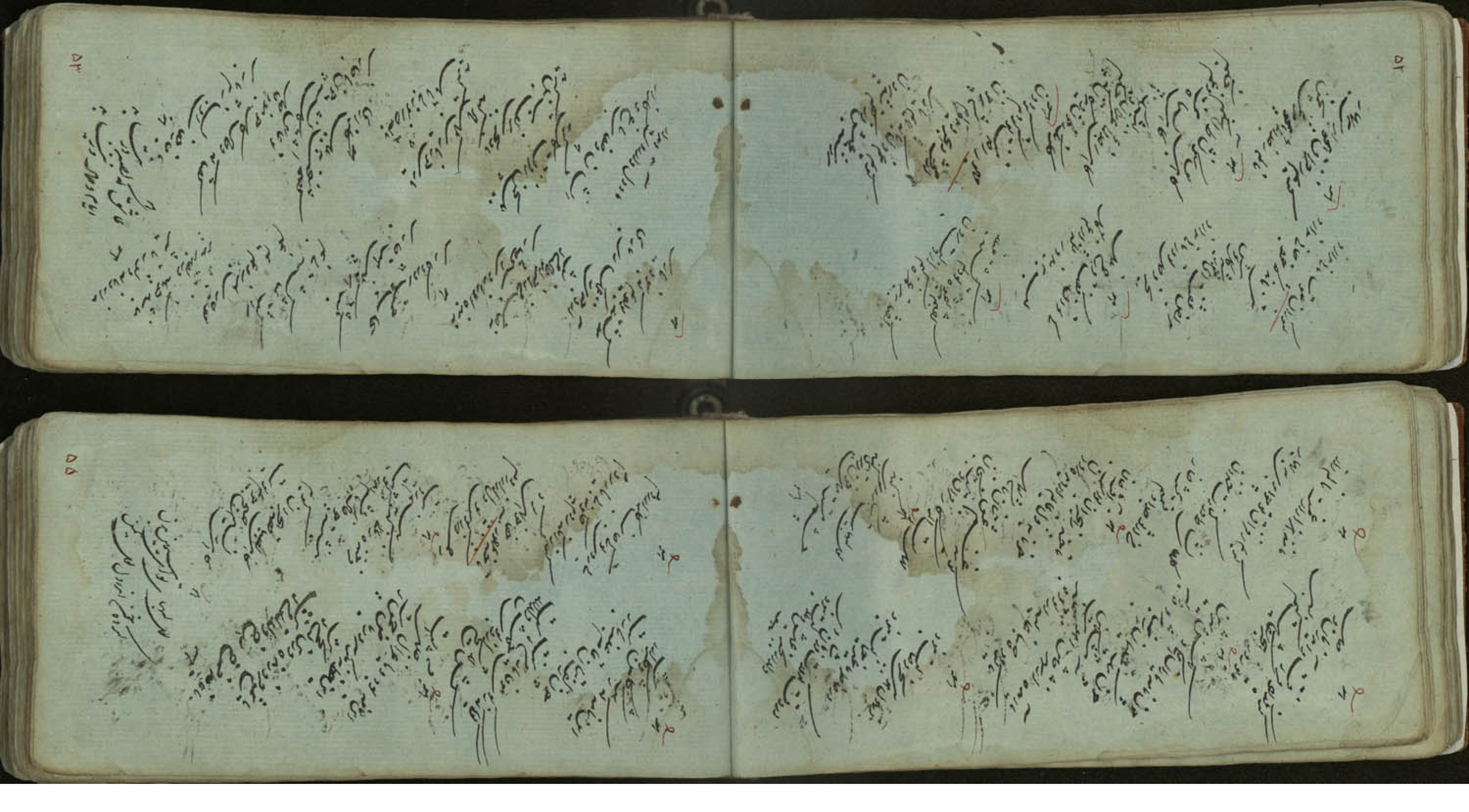
به تمکین فریدون رسم جمشید / رود بر افلاک شه پرتو خورشید
به هر کوه و به هر دشتی که گشتی / جهان ز لاله دیدی چون بهشتی
نسیم صبح و فیض ابر آزار / نموده خاک را چون تخت تاتار
به هر جا صید جویان باز جسته / پا و دراج و تیهو باز رسته
چو کوه و دشت جا از شیر نخجیر / شب درون در راه شاه شبگیر
شراب ارغوانی ریخت در جام / پیاله در کف ساقی گلفام
چو خسرو ز باده مست و مخمور / به پیش خود طلب فرمود شاپور
درآمد پیش شه سر بر زمین سود / خطابش کرد شه از راز فرمود
که ای سنگین کش ای عقده نگاران / ز تو روشن تکیه شهریاران
نکو گفتی نشان از دلبری تو / سخن در بارها باری بر تو
دوباره خط شیرین در گوشها / جانم کم ار زود و ز حور دو لعل
رخ چون نقش او تازه دارم / دوباره در شیرین قرارم
خوش شاپور این سخن بشنید از شاه / بگفت ای چتر قدرت برتر از ماه
شنیدم من که در شهر صفاهان / که باغ گلشن کشور زرین کلاهان

پری رخسار بنگر ماه هابت / بهشت حور دارد پاش
همیشه دیده گردون شمامش / فزون از مهر و ماه جلالش
کمان ابروی پر در شیب رنگین / که باشد در لطافت شور شیرین
ز شیرین رفته شیرینی ز شکر / شده در لب نوشش آن به شکر
دل آرای که چو بیش و خداوند / سخن از نام دهر ز جان دلبند
ز رشک نام آن شیرین شمایل / ز رشک شکر شده خود ز هر حایل
اگر شیرین به پیشه ایدون / ز شیرینی خورد ز فراموشش
فلک دار بعد در ماه و خورشید / بزم بر مطرب گشته ناهید
بود در بزم نوبالا ز افلاک / سر از فخر آرد برافلاک خاک
ضیای طلعت شیرین و شکر / بود در ماه و از خورشید بهتر
نه خورشید است چون شیرین دلارام / نه باشد چو شکر ناز گلاندام
چو جوق نوازد بر لب و چنگ / که چون ناربم در نغمه آهنگ
قرار در جان زهره دو کرد / طرب جنبان ادهم گرد
تو آن شاهی که کیوان بر در تو / ستاده بالا چون چاکر تو
چو خسرو بشنید از شاپور این راز / بلبل عیشش پرواز
دران

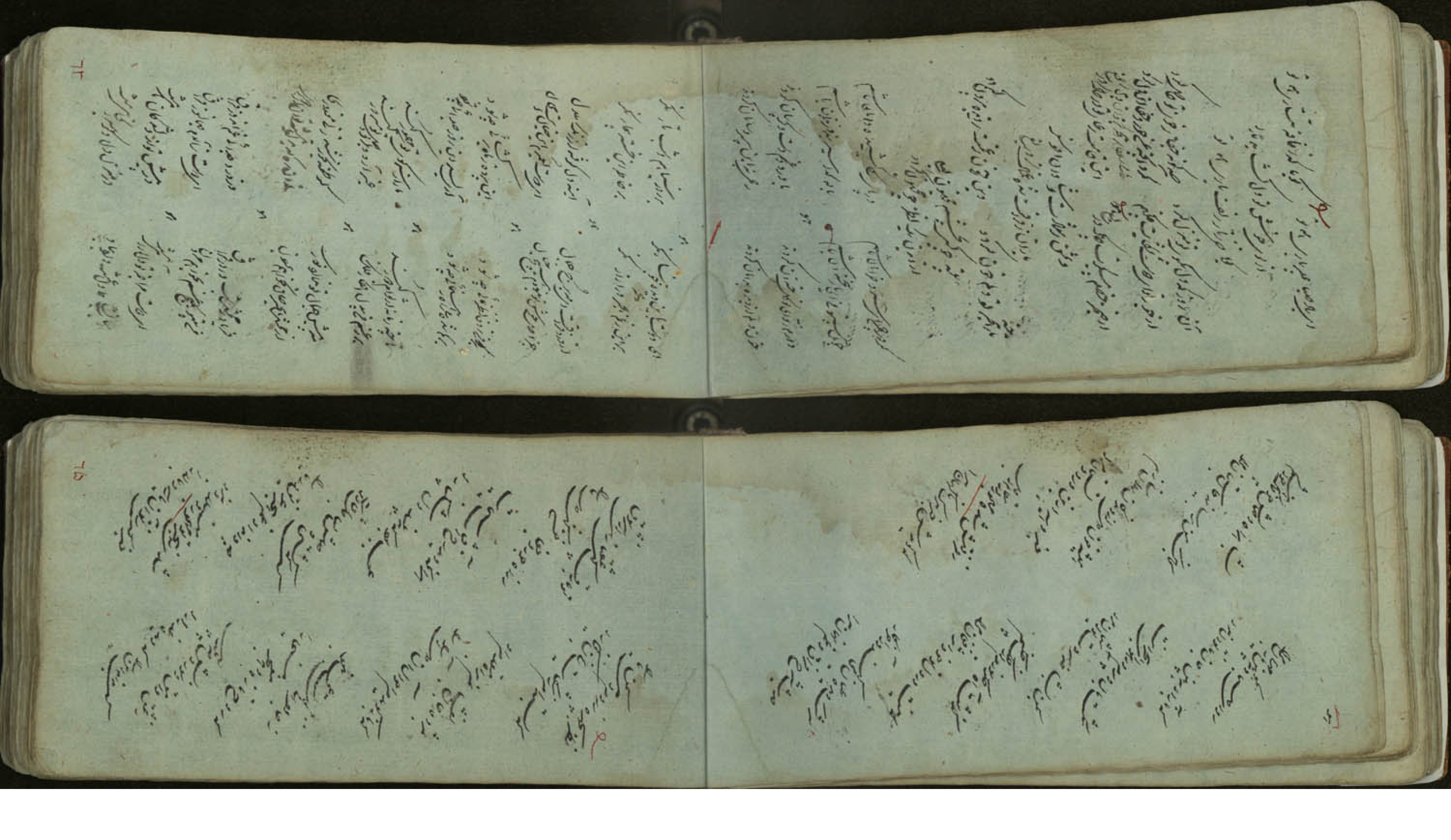
دران شب بود با شکر در خیالش / که تا باشد هم آغوش وصالش
چو آمد صبح خسرو جست از جای / سوی اصفهان ز ره آراست پای
وفا از شور شکر بود بی تاب / نه در دل تاب و نه در دیده خواب
چو وارد شد در آن شهر پر از نور / ز شکر شیرین کرد شور
که کام تلخ از شکر بشوید / ز تلخی با شکرین لب باز گوید
که خسرو در اشتها و یار است / به شیرین مطلبش یکجا
روان از پیش شکر گردید پور / روان آورد بازار عزت حور
کجا بود آنکه خسرو چون شکر تر / ز آیین پیشش شه حضر تر
روان شد جانب خلوت چو خورشید / به استقبال شه شکر خرامید
چو شاهنشه جمال ماه وی دید / همیون طلعت دلخواه
پریرو شکر لب دیده / متاع صبر را غارت گری دید
هزاران دل بدام زلف او بند / شکر از لب روان گاه شکرخند
طلوع صبح صادق از جبینش / همه خورشید را روز

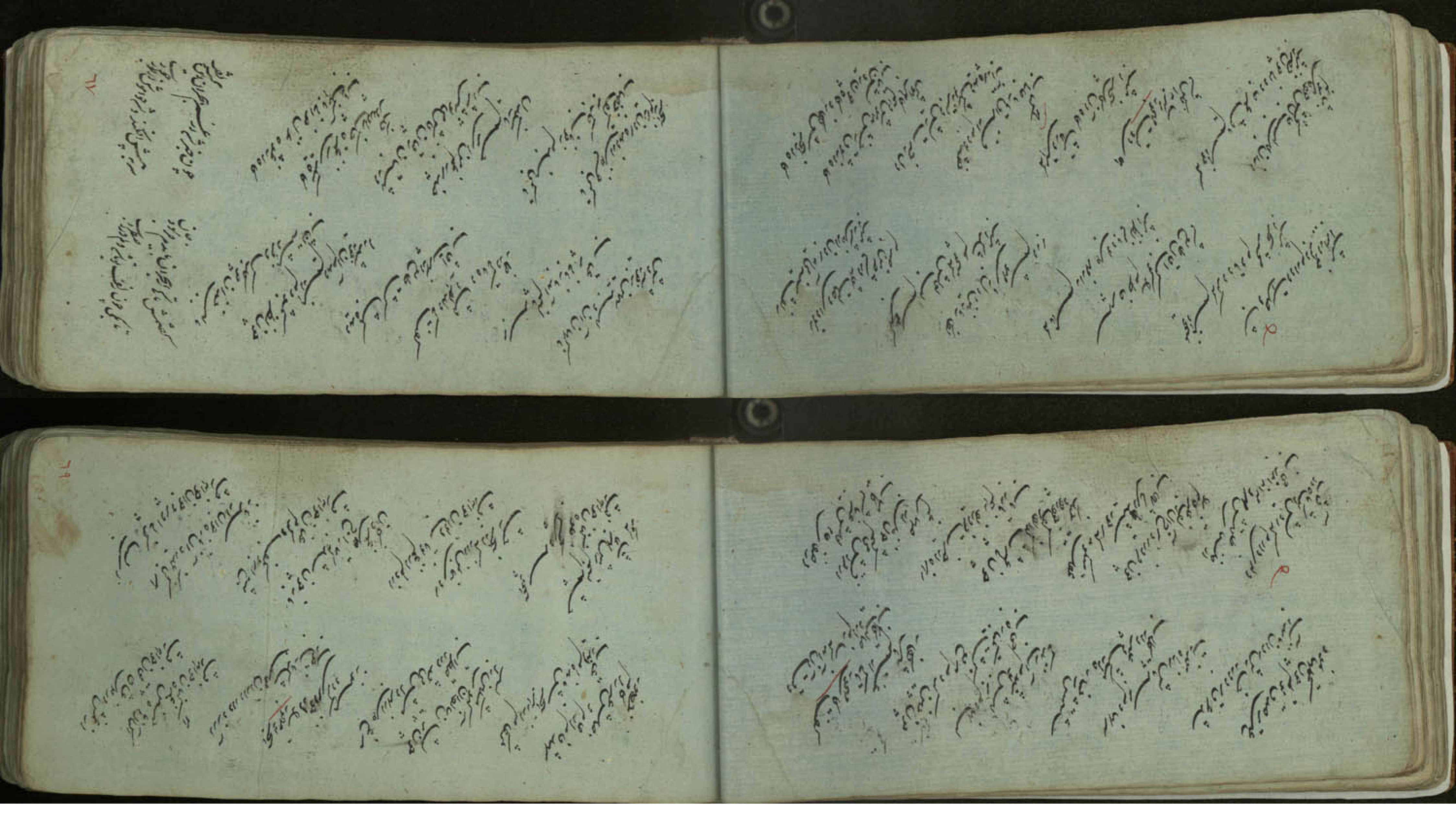


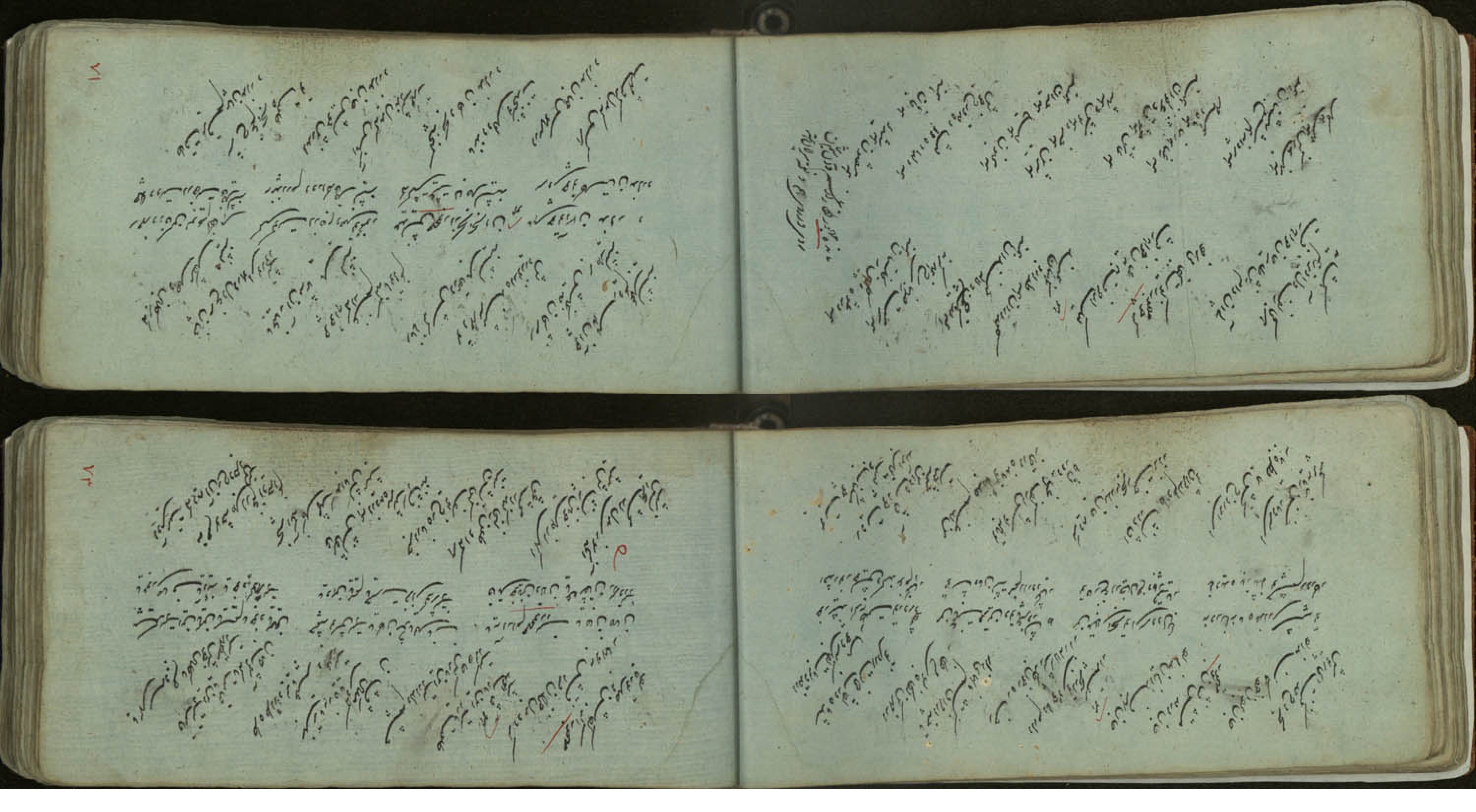


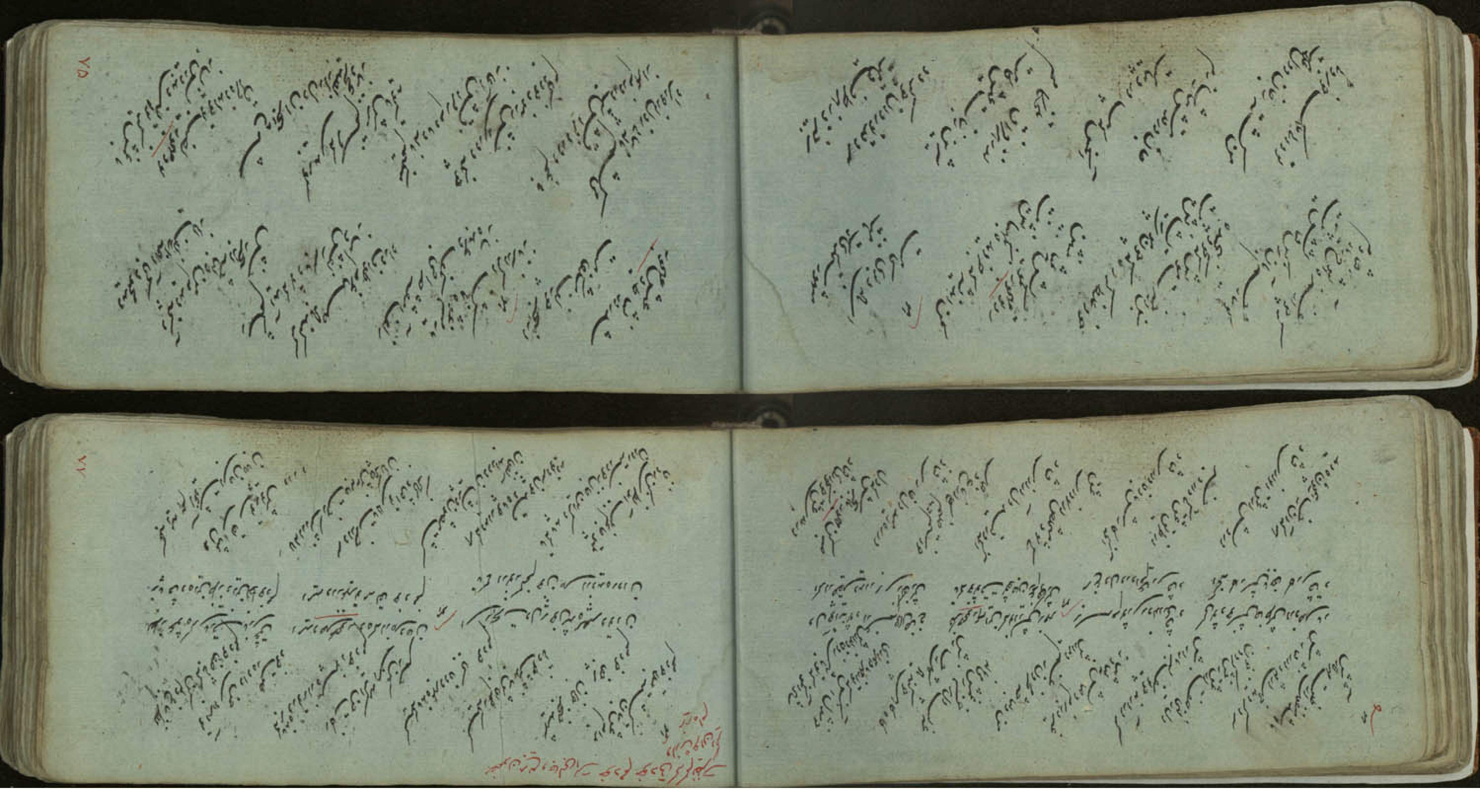


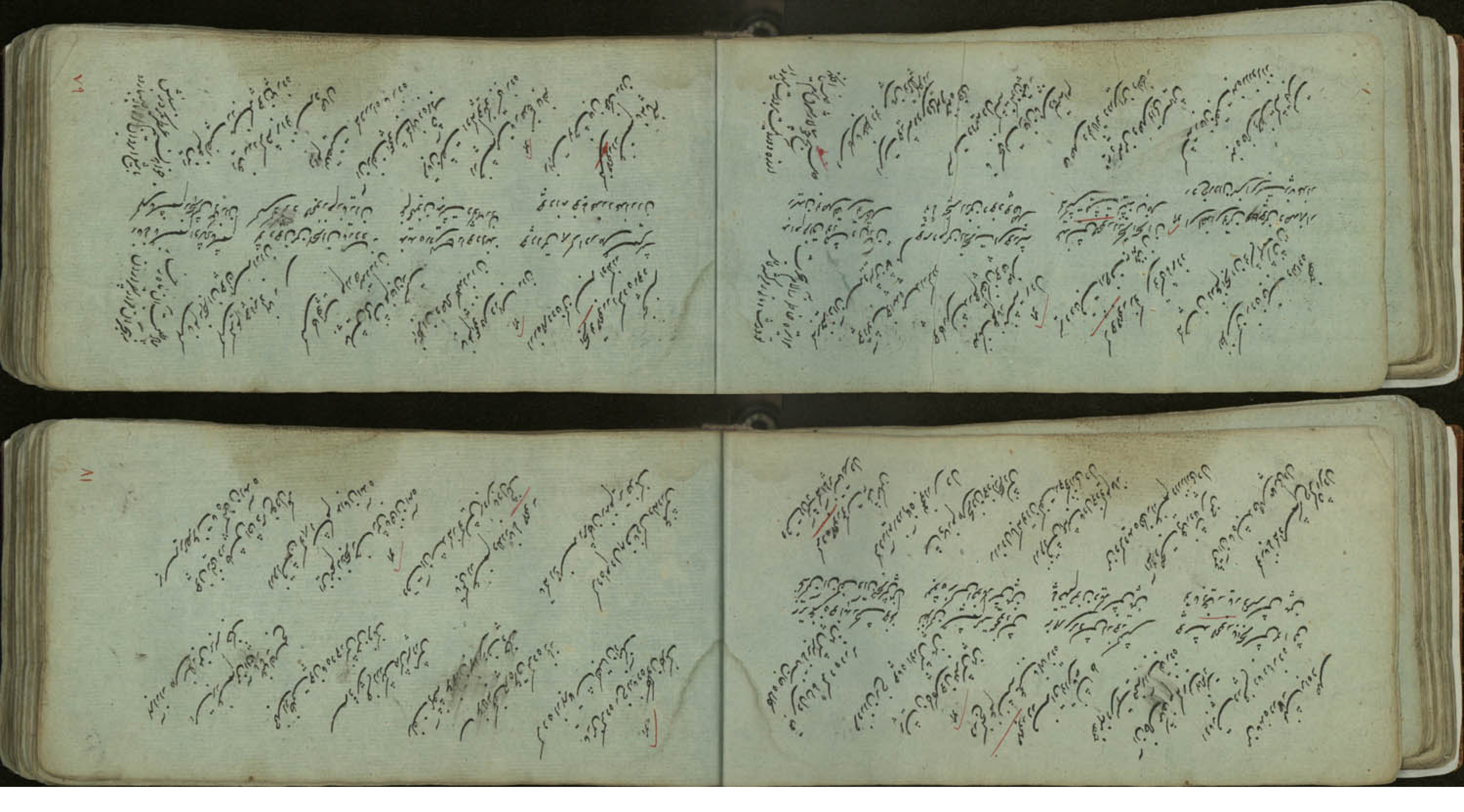


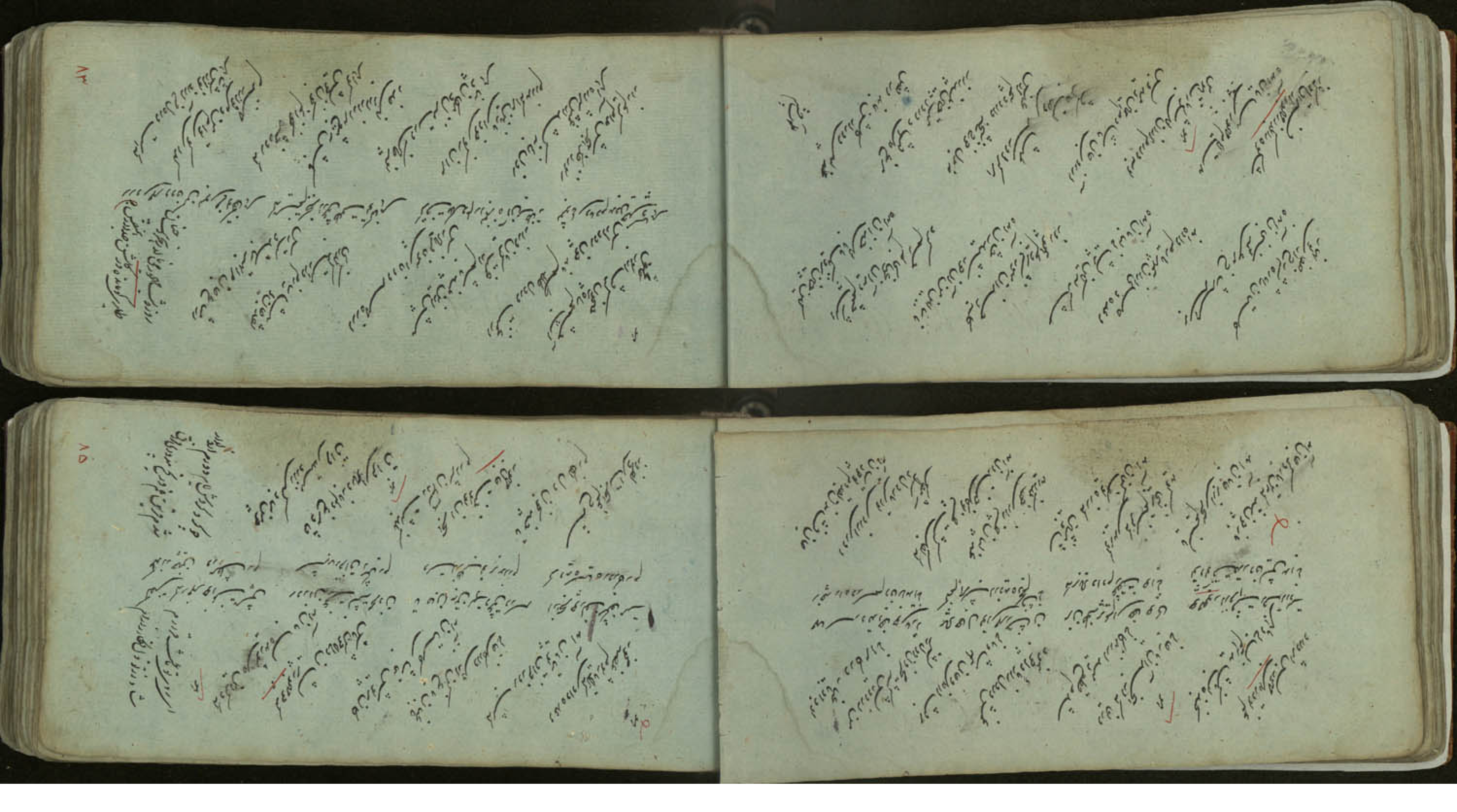


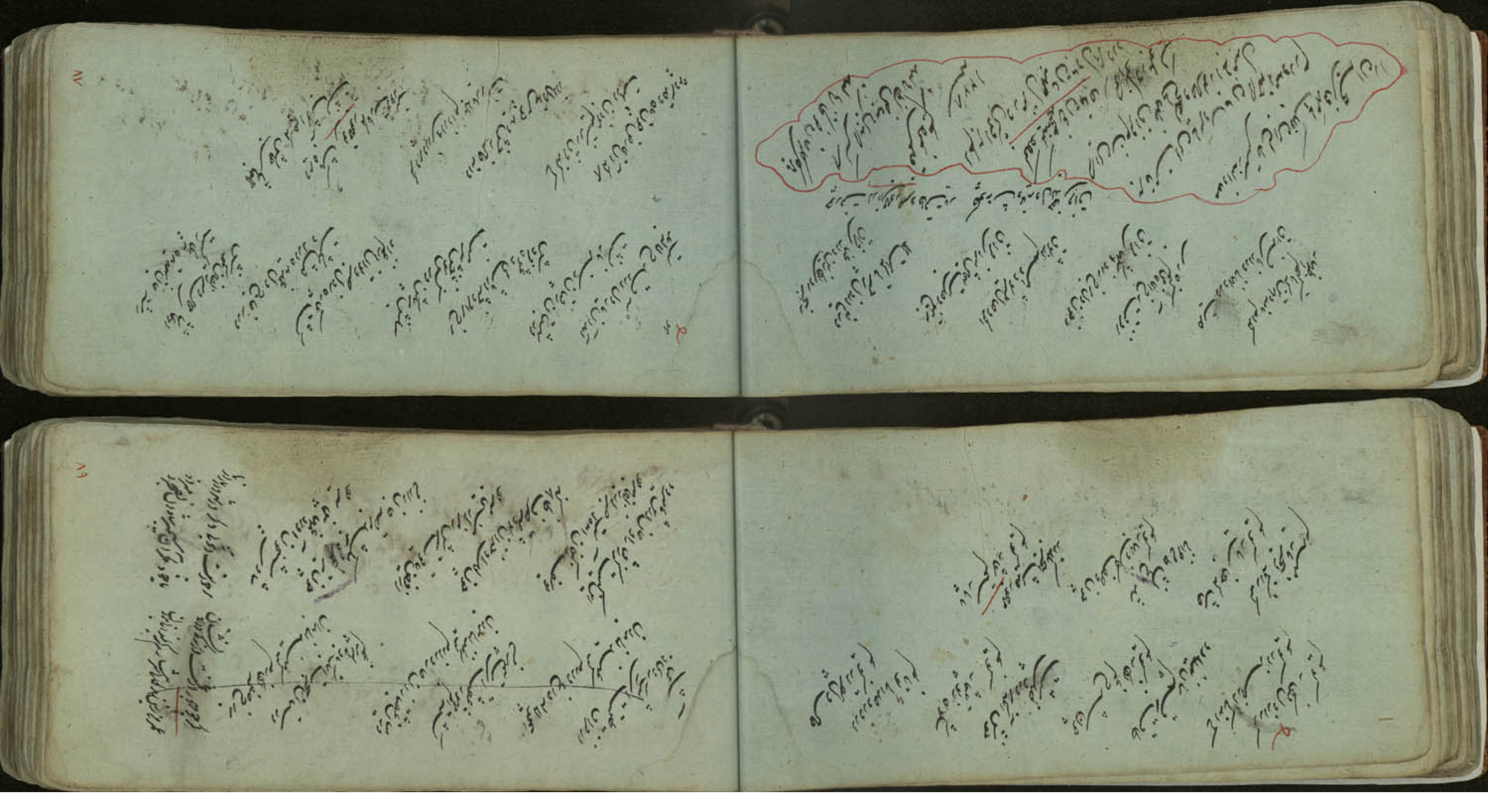


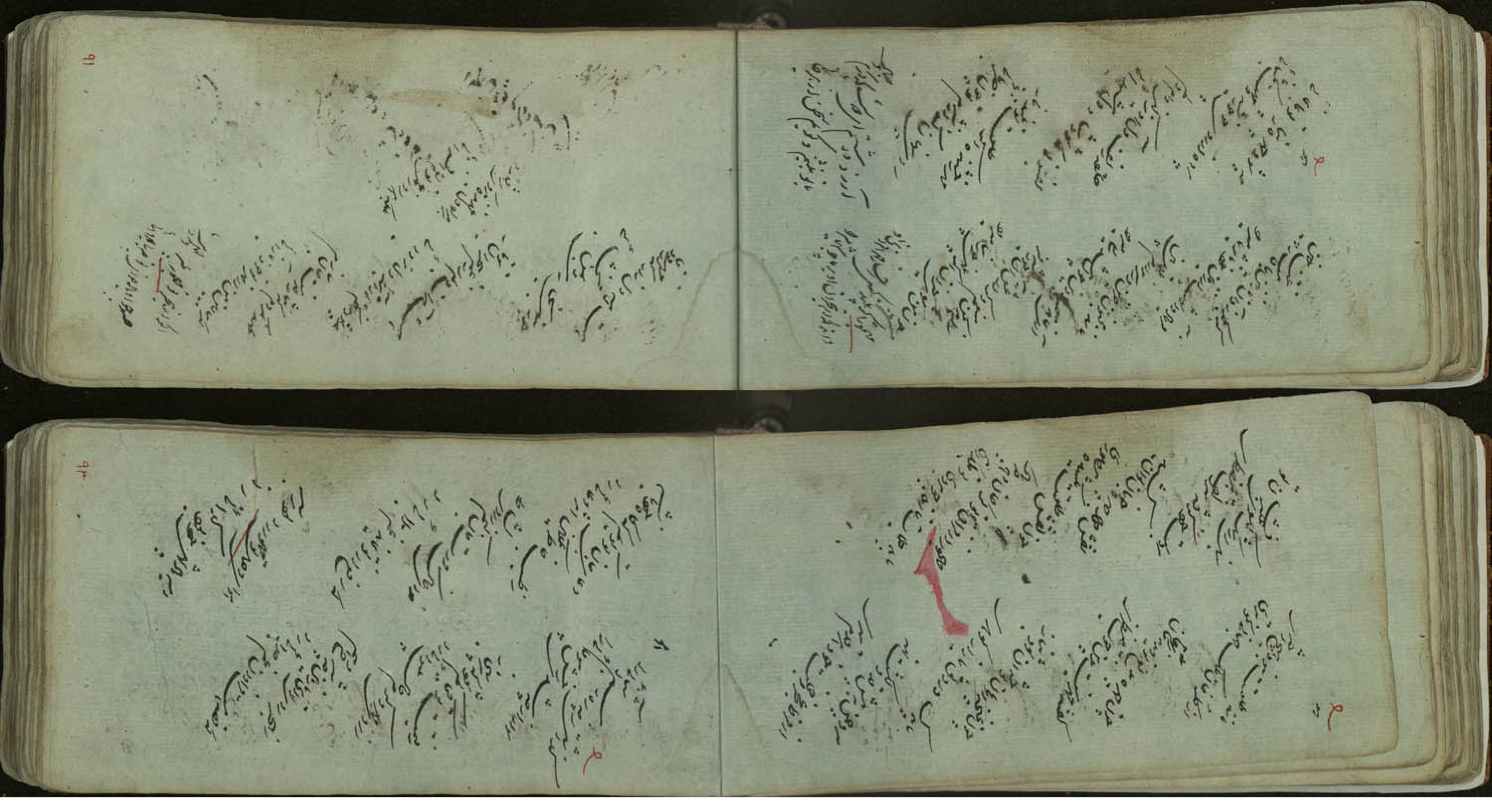


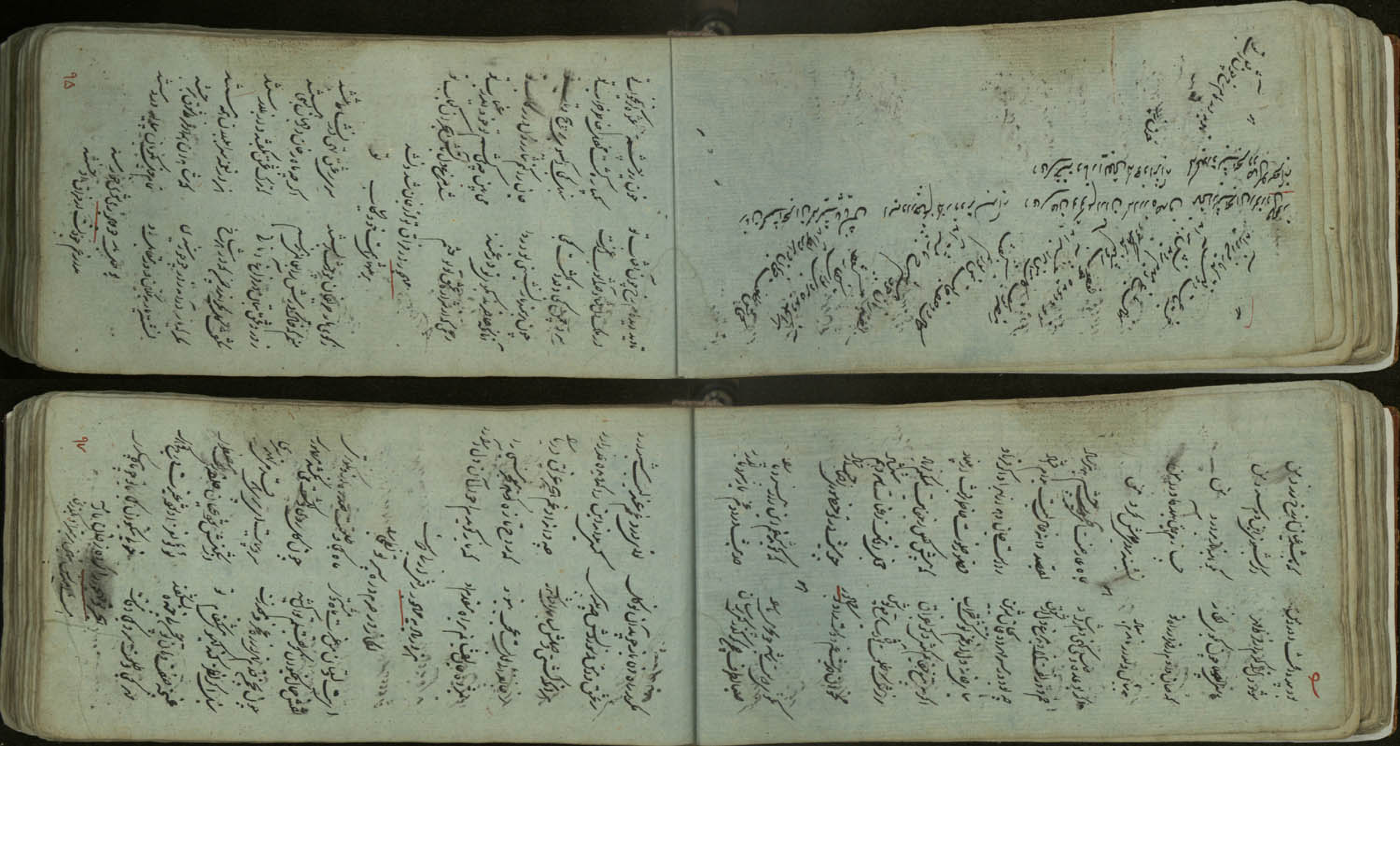












یا نگار تو مرد

شب فراق تو ای یار نازنین دور است ... جفا و جور در لطف آنکه در دست است

جمال طلعت زیبا و سرو بالایت ... چو آفتاب بخوبی بدهر مشهور است

لب تو قند و دهان تو چون شکر شیرین ... که پیش شکر و شکر غنچه لب تو دور است

به تحفه جان چو بیارم بدرگهت گفتا ... که پیش ما جان نثار کی مقدور است

نقد عاشق بیدل ز شاه دوری کرد ... مگر که کیش تو کشتن دو بار دستور است

هر آنکه دیده جمالت ز روز گو یه ... مگر که در شب هجران علامت نور است

ز شهد وصل تو کام جهانیان شیرین

چو زهر تلخ به هجرت مذاق مهجور است

نمود کرشمه رویت پری رخان آرام ... بشوق طلعت خوبان بود دو پیرهنم

بکام عشق چو یوسف فتادم در درد ... که بیت مالک کنعان چو در تنگ دارم

شدم اسیر تو پیش در که چشم تو ... جدا ز روی نگار و درد بسیم آورم

غم فراق نگویان ز دل برون آمد ... که گشت در شب هجران همین و دنم

جدا ز وصل حبیبم چو روز کار نبود ... امید هست که روزی کنند در یادم

نگار من قدم شمع محفل افروزم ... میان خیل نکویان بجنس همتازم

ز هجر روی تو مهجور زار و گریان است

ز درد هجر تو شمع انجمن بگدازم

دلم هوای وصال همسری دارد ... که از سر و پا سر و سری دارد

بباغ حسن نو ز شوق ... بسینه داغ غمش سخت جگری دارد

ز سرو باغ بود قامتش چنین زیبا ... به مهر طلعت تابش نشتری دارد

به پیش نرگس مخمور چشم جادوش ... که گفت نرگس گلزار ساحری دارد

چو طره زمطا تو د رباد صبا ... خطا است کف ختن مراد دری دارد

چو حلقه بر رخ گلگون نمایان سرزلف ... سپهر گو مهر عنبری دارد

بیک کرشمه مگر و ز چشم ... چنین مبلغ صبر دلی گری دارد

غرور حسن خیالش ربوده جهان زم ... که از خیال من غم ستمگری دارد

لب و چشمه و صلش بود کسی دارد ... که همچو خضر فلک قدر بهتری دارد

رخ تو ماه نگو دلم ز تو تشبیه نکوئیم ... نه ماه و سیم چنین رو بیکری دارد

ز هجر روی تو مهجور داده دل و جان میسوزد

دل یافته که بر روی تو نگذری دارد

برای دل زار فرستی ... در بند لیم نراچه برود

روی تو چو ماه عالم افروز ... بالای تو سرو گلشن آرد

سنبل شکنه بپای گیسو ... چون طره بپند ب خطا

افسوس که از لذت بردم ... از مهر نکردم مدارا

زلف تو خطا است ... از آهوی غمزه نافه مشک

در عشق که زعشق در دشت ... بود دین هم از فراق عذرا

ای ... نزار و دو صبح بود گوارا

مهجور ز عشق ناله باید

با او ری باری کی مدارا

اگر نسیم صبا نکهتی ز یار آرد ... قرار بر دل زار بیقرار آرد

بکجا راه فتادم بکرکه باد صبا ... بچشم از سر کویش ازان غبار آرد

چو عندلیب ز روی گلش نغمه زنان ... دیده از سر هر لاله زخم خار آرد

هر آنکه دید جمال تو از نسیم گلش ... که دید باغ چنین گل نوبهار آرد

چو طره پریشان شود ز رخ ... نسیم از سر زلف تو مشکبار آرد

کجی لب تو مقدل قرار خواهد ... چو یاد آن قد رعنا و آن عذار آرد

امید وصل مهجور داده جانا

قریب ... از ... آرد

شب فراق تو ای نازنین بسر آن کرد ... که گشت شب زندان چاه کنعان کرد

چگونه صبر نماید دل از جدائی یار ... که صبر با غم عشق کی توان کرد

ز رشک سرو چو چشم شود اگر بیند ... نگار من قدم ... باغ گلستان کرد

نگرد ... ز مژگان خون جگر چندین ... که آ دلنبره جا و چشم فشان کرد

رخ حسن صورت لیلی عشق ساز اگر | که عشق مجنون را آوازه بیابان کرد
گناه عاشق بیدل ز عشق در حجت | گناه از زنبت که این چهره ماه تابان کرد

غم فراق تو مهجور اگر کشد سهل است
که مهر عشق تو مونس شاد دل جان کرد

در وصف تعریف شیراز

بر دو دل من بت شیراز | خواهم شدن ز جهان شیر شیراز
شیراز زد وصال دلبر اهش | دلبر که گلرخان شیراز
خورشید ز شرم رو بپوشد | در پیش رخ مهان شیراز
سرو چمن ز پا بیفتد | چند چو سهی قدان شیراز
نرگس نگشاید از حیا چشم | در پیش آهو چشمان شیراز
رفتیم و غم فراق بر ما | از گلشن و گلستان شیراز

مهجور سخن بپرده تا چند
(برده دل تو زبان شیراز)

دیده چمن داده نگارم امشب | برده از دیده خواب دلارام امشب
ساقیا باده گلگون من دارنده | که از آن باده دیشب کامم امشب

شمع و اسباب طرب جمله مهیاست چه سود | که نیاید ز در آن تازه بهارم امشب
گر بیایی تو ز مهجور سخن گویم | [illegible] کنم [illegible] نثارم امشب
چشم در راه تو دارم به خدا زود بیا | که ز هجران تو ای دوست نگارم امشب
از غم عشق تو بس [illegible] امروز | آه اگر بشنوی [illegible] زارم امشب

الهی مهجور ز هجران تو ای مه جان
هست ممکن که اگر جان بسپارم امشب

فراق دوستداران تا کی و چند | غم عشق نگاران تا کی و چند
[illegible] تا کی | لطف جو یاران تا کی و چند
رسوم عجز عاشق تا کی [illegible] | غرور گلعذاران تا کی و چند
[illegible] | نوای هزاران تا کی و چند
زمان [illegible] | جفا کاری یاران تا کی و چند
طراوت از بهار [illegible] | چمن خوش از بهاران تا کی و چند

جفای [illegible] حبیب مهجور
بگو ای دلفگاران تا کی و چند

مرا امید بود این که خاک کوی تو باشم | مرا همیشه [illegible] زلف [illegible] باشم
[illegible] | [illegible]
[illegible] | که چو شمع [illegible] روز [illegible] باشم
اگر [illegible] | مرا [illegible] باشم
بوقت مرگ که جان [illegible] | حیات تازه [illegible] باشم
چو صبح [illegible] | بهشت [illegible] باشم

شدم [illegible] مهجور [illegible]
اسیر [illegible] باشم

گرفتارم [illegible] | امیدم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
دو چشم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

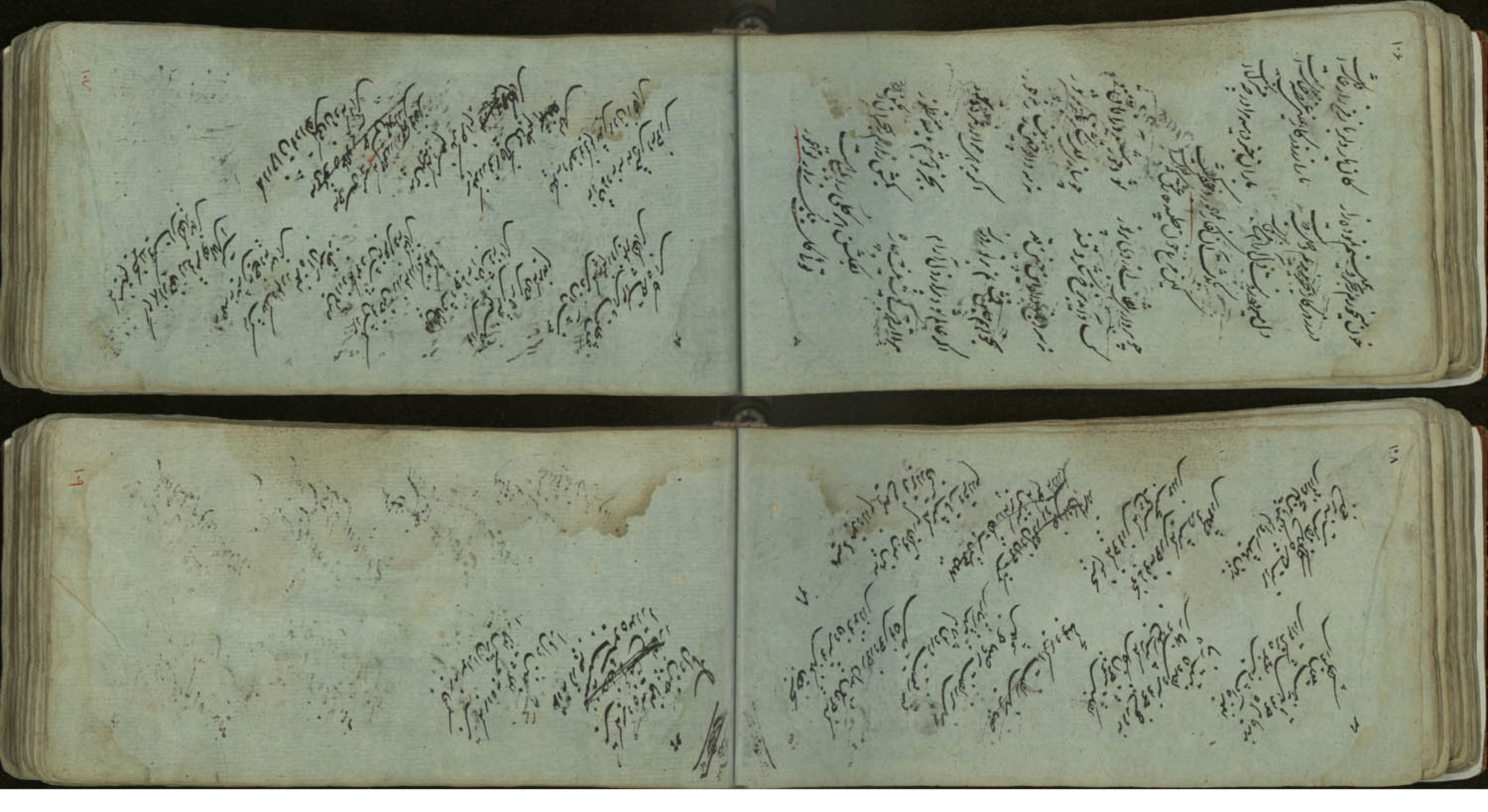
[illegible]

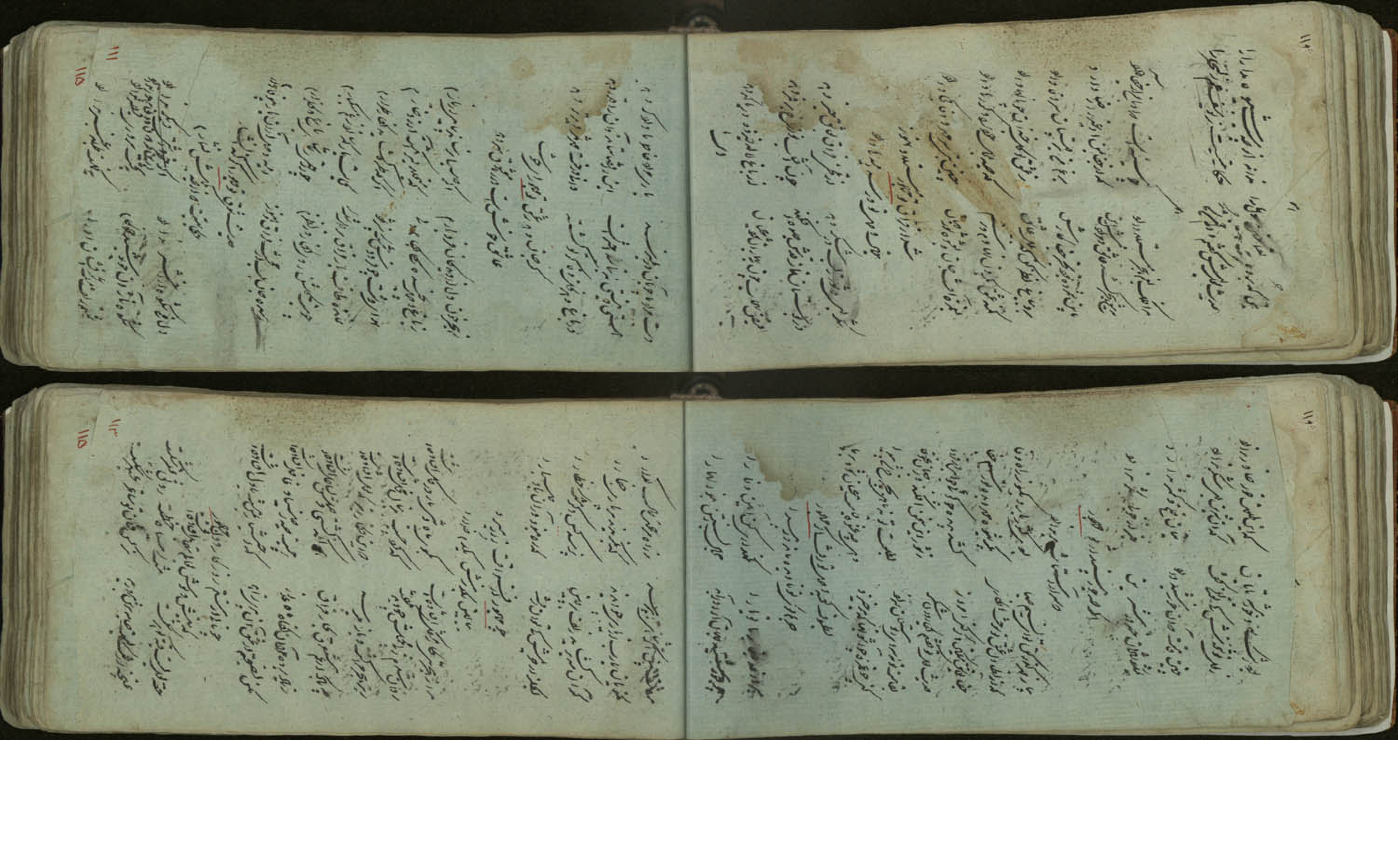
اگر مهجور [illegible]
الهی [illegible]

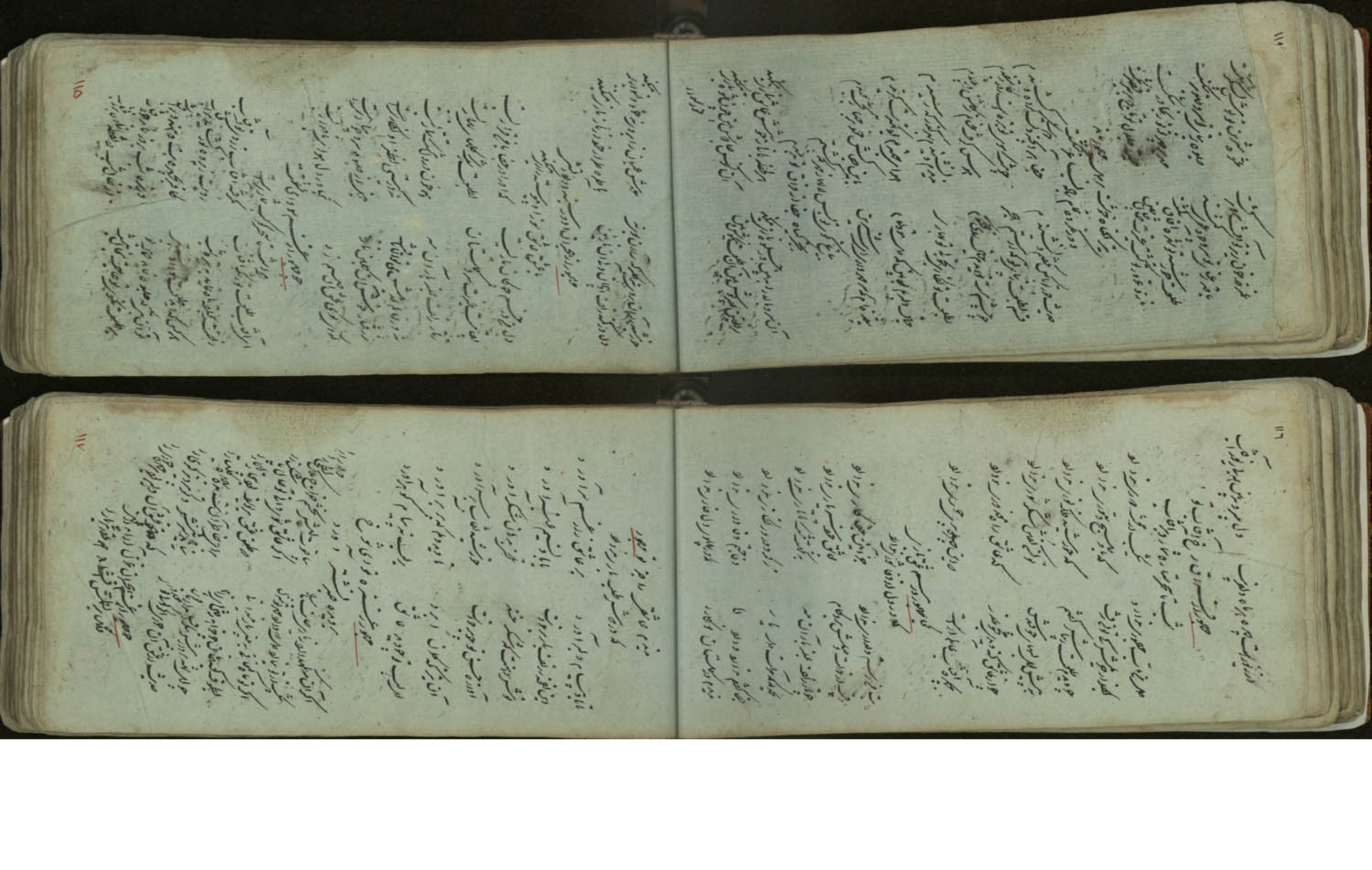
چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
روز از غم فراق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
روز وداع [illegible] | [illegible]
یاران [illegible] | این [illegible]

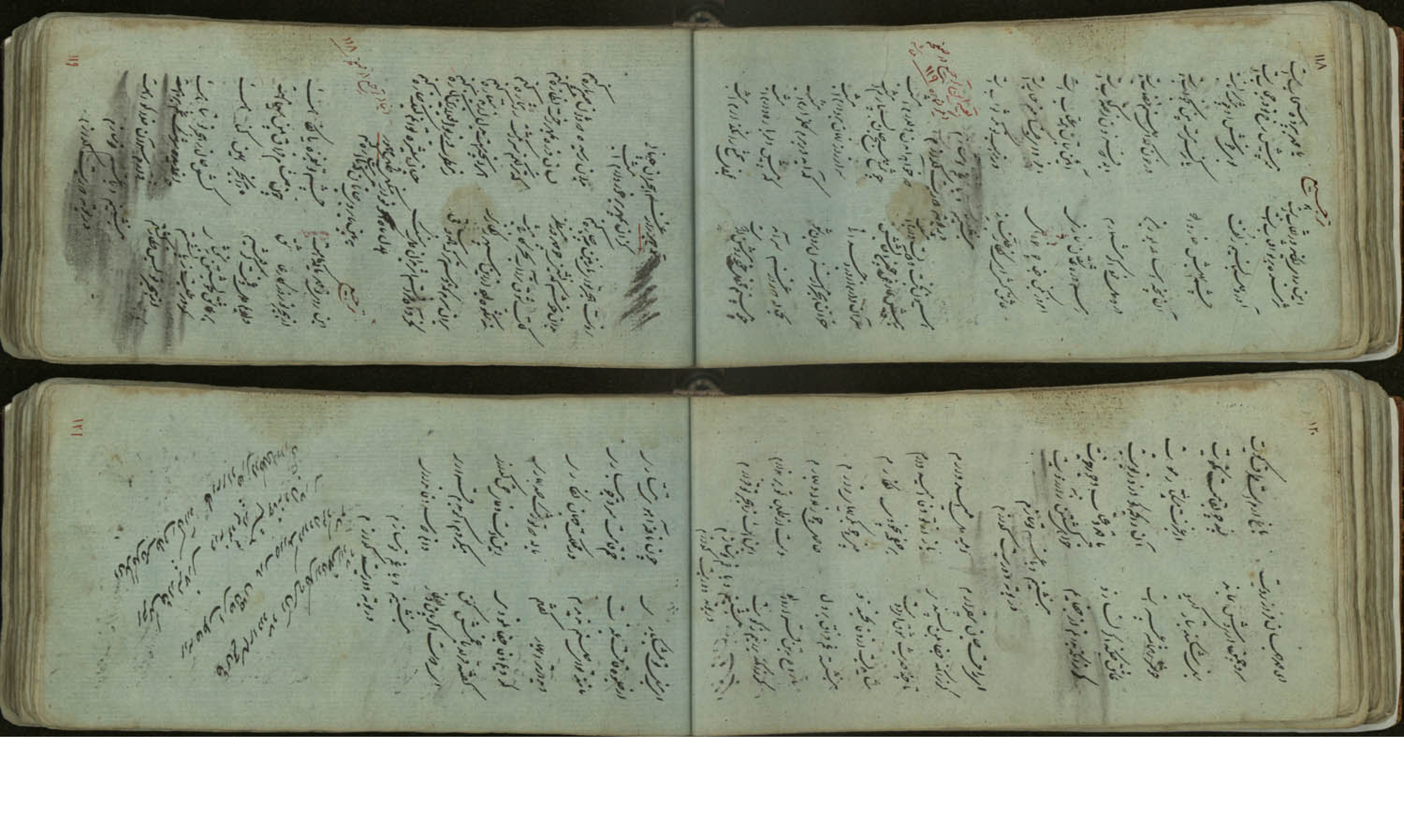
آرام [illegible] مهجور [illegible]
[illegible]

روز وداع [illegible] | [illegible]
[illegible] دل | دل [illegible]
دانم غم فراق [illegible] دل | [illegible]









شبهای فراق تو چنین خسته و دلتنگ — چون شمع بهجرت دلم سوخته [illegible]
تا چند بها جور و عتاب تو چه بیداد است — تا که بتو ما را زره شوق چه بازیست
ای غم دل مهجور فسرده اسیرت — افتاده بدام خم زلفین نگارست
این قامت رعنای تو یا سرو چمان است — وین حلقه زلفین تو یا چنگل مار است
این طلعت زیبای تو یا مهر منیر است — این غمزه خونریز تو یا عشوه و ناز است
عاشق صفت نغمه تو تو ز عراق است — آهنگ نوای تو نوای حجاز است

محراب خم ابروی تو دیر چو مهجور
امروز حرم عشق تو دارم نماز است

از زلف نسیم گل تو عنبر فشانده — در نیمروز شب حیر تو مهر گرفته
بافته زلف تو بمهر و جود دو عالم گرفته — که بحجاب تو نور ماه برابر گرفته
هر که جدا از تو ماند روز بروزش تمام — هر که در آن باو تو زنده تا ابد گرفته
از کشش بار تو زنده شده جان گرفته — وز بلای غمت مرغ دلم پر گرفته
غمزه خونریز تو تاب اثر آورده — عشوه شیرین تو شور شکر گرفته

هر که جان تو دهد خود کوکب — دل بجو دولت رسیم و جان بر گرفته
مهجور

هزار روز ازل با تو آشنایی بود — اگر چه قسمتم از قسمت جدا نبود
دلم ربودی و گوئی که دل چرا دلبر — کنم چه چاره که کار تو دلربائی بود
ببرهن باده ندهم بهشت مهر فروش — اگر هزار گمان خوشتر از وفا نبود
نیامد اگر کوی تو منزل گرفتم دل — برون شنیده اگر از تو شیشه هوا نبود
رسید زمان بهجران فراق تو یار — اگر کشش جان تو جفا نبود
وفا نمودم و در تو ظلم و جفا کردم — جفا نمودی و در این رسم بجا نبود
مهجور
فغان از این روز گار و حال مهجور
در کار عشق تیمار قسمت جدائی بود

اگر آن یار جفا بکند جا دادو — که دلم چو از آن ماه نشید دارد
قدر دعای ترا ندیدم و گفتم با جود — سرو هر گز به چنین قامت زیبا دارد
نوبهار گلستان نشسته و نورو ز بهار — خانه تنها منشین باغ تماشا دارد
نرگس جادو نشین از غمزه جان آورده — داغ آن زلف دلها بسیار اودارد
گر بکند روز و شب باج با تو در چشم — چه کند زیر نکین کشور دارا دارد

ساقی بیا شراب و دلم غمی نیست — دوران است با خوبرویان دارد

دل مهجور ربود آن وعده های ای سوزد
سود ناکه تا سر سودا دارد

صبا آورد بوی گل که ریزد زاد عارضش — حکایت کرد آن زلف مشکین طرازش
هوس دارد بر مهر و دار آن بهار بوی گلش — که باز ز رنجش دل بیرون غم از رشته عارضش
از آن زلف سیه گیسو عنبر نمای دارد — وزآن یاقوت خندان شکر ریزد گفتارش
نگار را سر قصه و ماه روی عارض زلفش — چو دل از غم گرفتار بود این دل نگار دارش
همه عالم سفر کردم و من در مانده در کار — مفید زود گذر ز هجر جانان که دلدار است
نگار آن نگه با سر مشکین غمزه کش — قیامت بکند برپا چو بیند رفتارش

چو مهجور در غم یاری که دارد و جان هم
خوار کن مهنم مهر یار خفت جز حسن گفتارش

ای ز فتنه رقم روی تو خون در جگر مرا — کردی ز راه جور تو قطع نظر مرا
روز و شب بهجر تو خون ز دیده روان — چو در دیده شب غربت تا سحر مرا
نی مانع جهان بود عاشق ز پیش تو — جز خاک کوی تو نبود جای دگر مرا
جان می دهم رها که بهار و جنب ... — باران در این می ده بود و صبر کو
ای یار من بر کس جدا دور تو — تاب فراق نیست از این بیشتر مرا
مهجور

بنده مهجور بر بیرون ای رنجور — در نور غیابت تو نموده جز خبر مرا
مهجور اگر حکایت هجران نوشته کند
افشاند ز خامه آتش بر دل و جان شرر مرا

ای آسمان ز رنگ رخسار تو خون بجام است — تیغ ز جفا رود در تو بر سینه کام است
روز ماه پیمان بنام ... — هر ز رخسار تو آن ... است
آلوده ز غم بی تاب ... — در دست تو که ... است
... — ای ... که ... است
آن طاعتی که ... — ... است
... — ... است

مهجور ... ر ... نیست
در نامه ... نیست

هزار جسم ... جان است — که آن ربا صنم ابرو کمان است
... که با دل — ... مهربان است
... — ... است
... — که ... و ... است
... — ... است

هر کو به یک نیم ترک عشق او کرد — چون گویم که [illegible]
چنان نامه ز هجرانش به تو مهجور
چه بر سر کو جدا از آشنایان است

دلبری کو که دل از ما [illegible] برباید — رهبری نه که به کام دل [illegible]
لب تو نیست [illegible] — دست لطف از ما [illegible] نگشاید
باران است که [illegible] — در جفا [illegible] افزاید
رفت از ره جفا دلبر ما از بر ما — چشم دارم [illegible] که وفا باز آید
یارب آن کیست که از خلق [illegible] — زندگی [illegible] جانا [illegible]
مرغ دل از غم سودا [illegible] — در شکنج الم دام [illegible]

نکته [illegible] جانان چه داری مهجور
جان اگر [illegible] برایش [illegible]

کار ما افتاده یارب با ستمکاری دگر — هیچ [illegible] مرغ دل در دام [illegible] دگر
نرگس [illegible] — لعل [illegible] دگر
دل ز غم [illegible] جانا [illegible] — در ره [illegible] دلداری دگر
یار را یاری [illegible] — لعل [illegible] دگر
لطف [illegible] — با جانی [illegible] دگر

چون [illegible] غم [illegible] — [illegible] دگر
چون [illegible] دل [illegible] — [illegible] دگر
یار [illegible] — [illegible] دگر
تا [illegible] — چون [illegible] دگر
چون [illegible] — [illegible] دگر
چون وفا [illegible] — [illegible] دگر
طره طرار [illegible] — [illegible] دگر

بر خود [illegible] مهجور [illegible]
[illegible] دگر

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] مهجور [illegible]
[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
دل [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

پادشاهان [illegible]
[illegible] مهجور [illegible]

[illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] مهجور [illegible]
دل [illegible]

[illegible] — [illegible]
دل [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] مهجور [illegible]
[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

۱۳۱

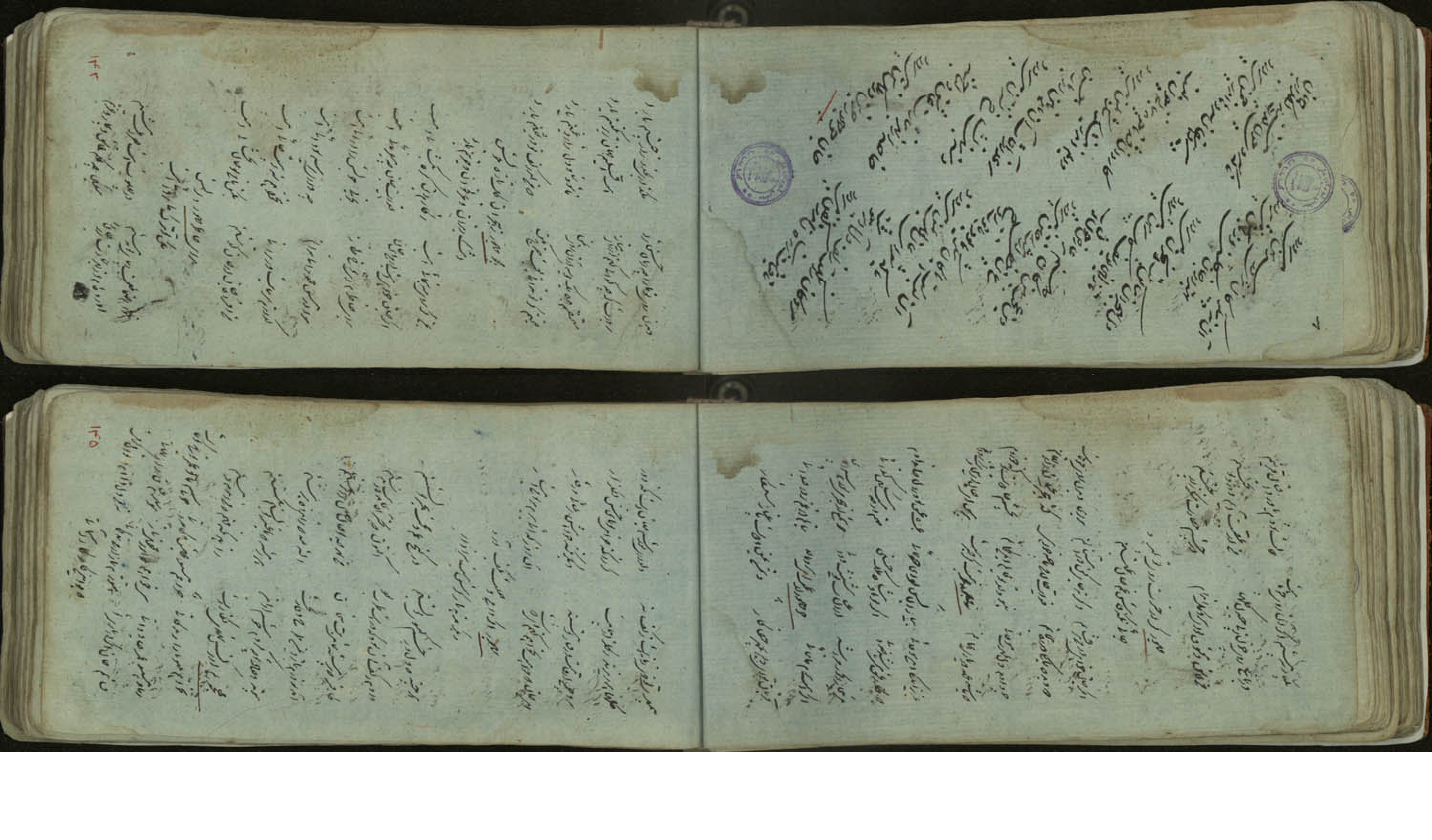
۱۳۲

[illegible]

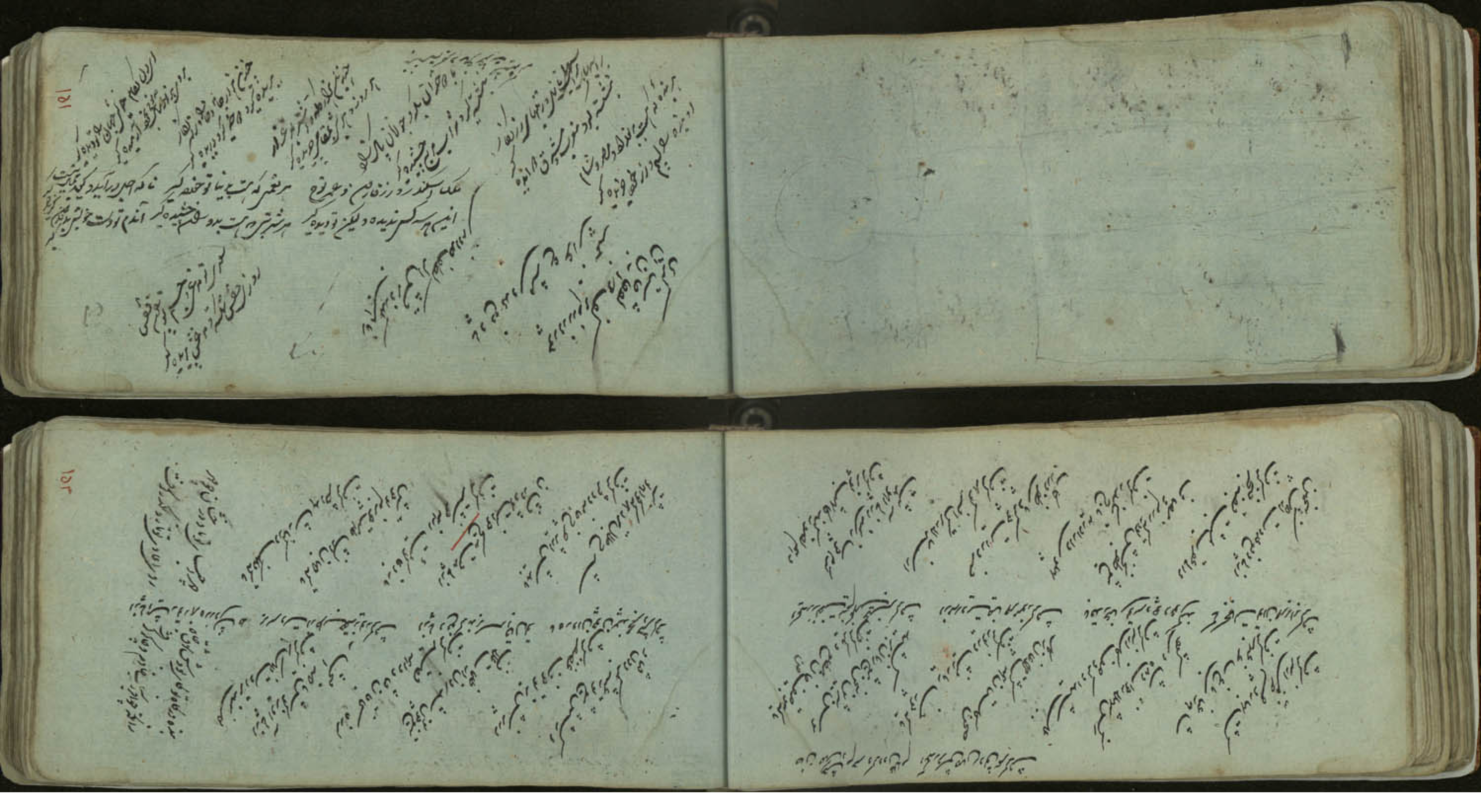
۱۳۳

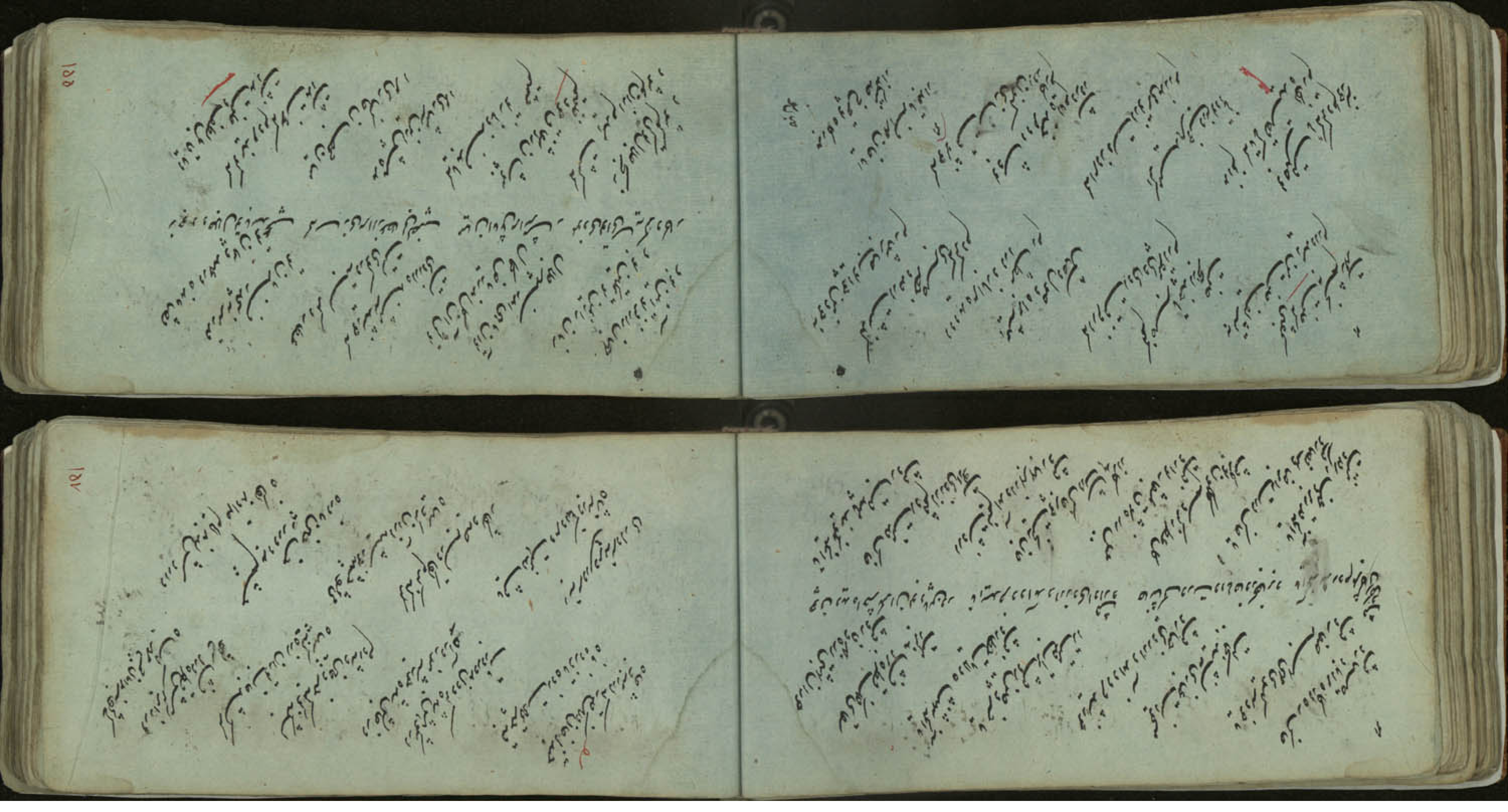


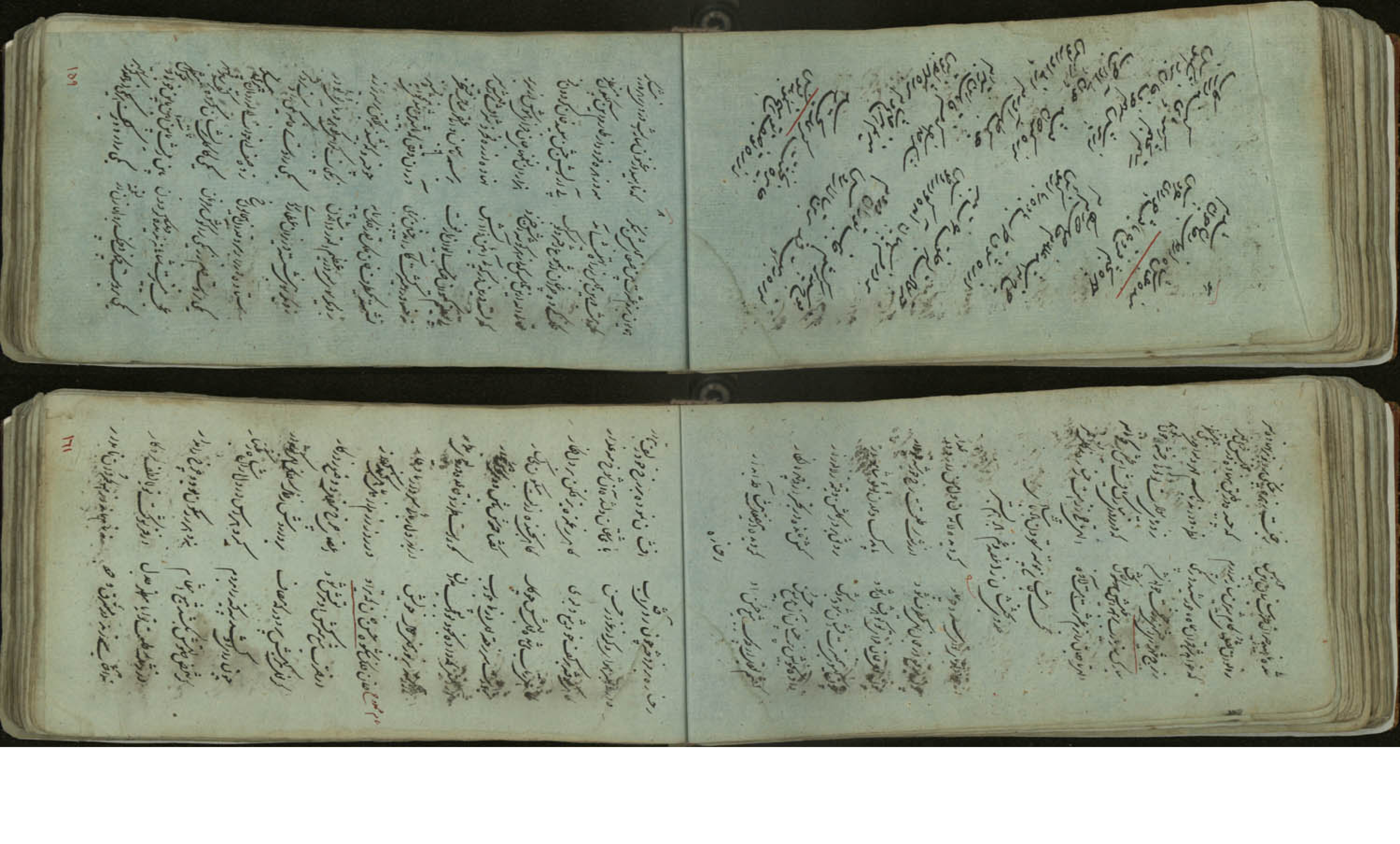






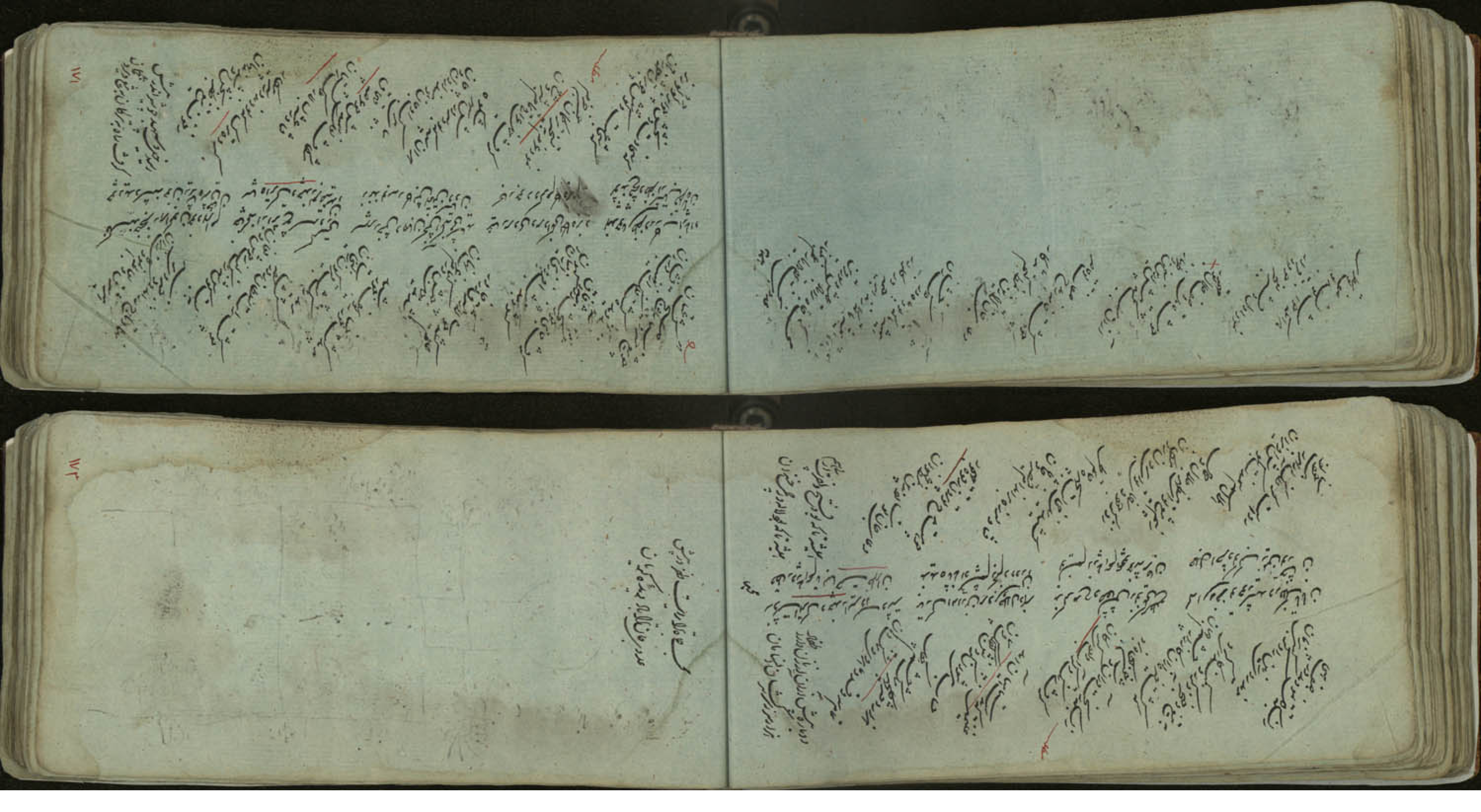


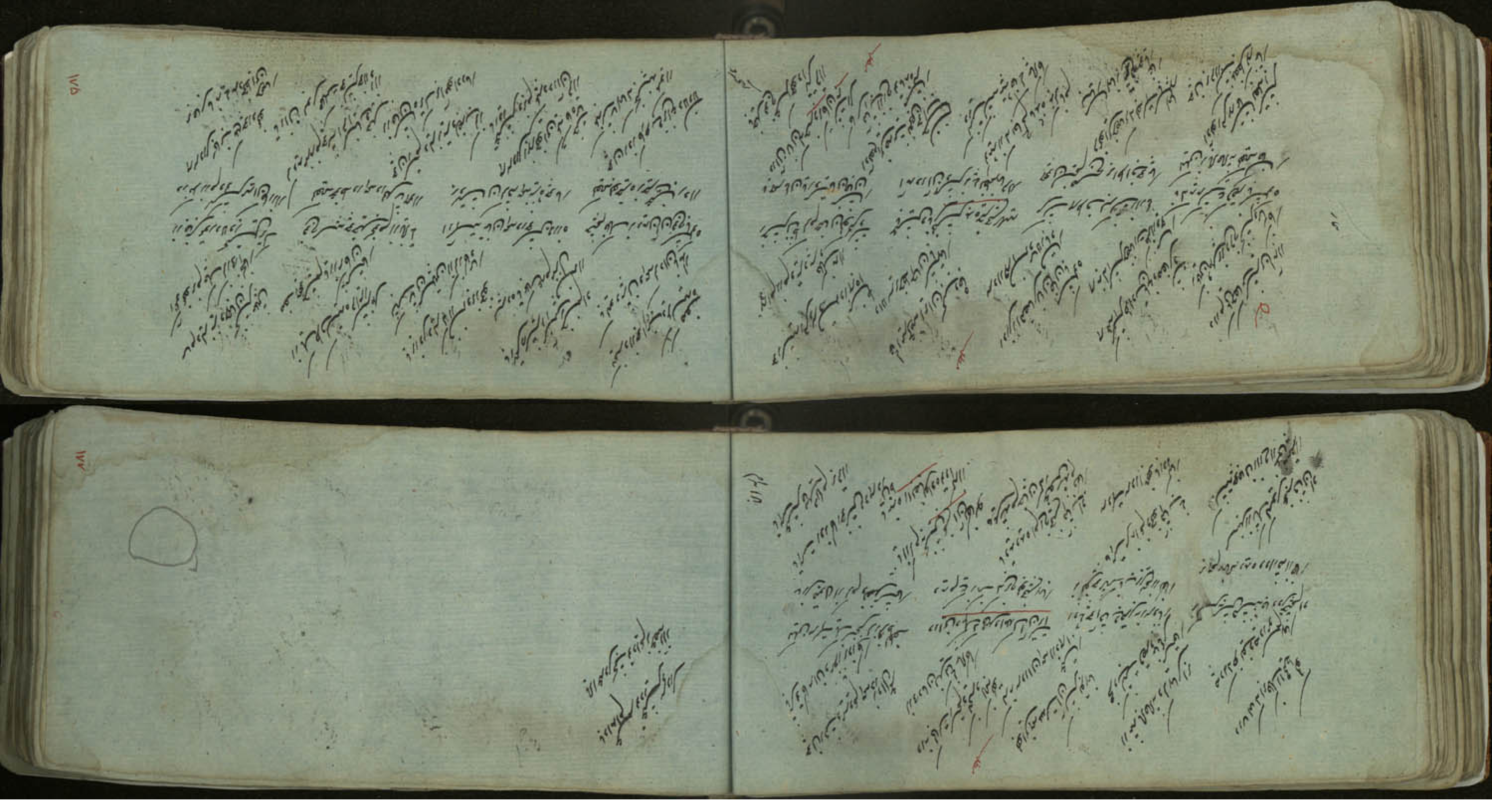












هو العزیز

چون سحر مهر تنگ گشت عنان از خاور / صحن آفاق شد از پرتو روشن انور

چاک زد پیرهن دارای فلک در گه صبح / چون برانگیخت جهان تیغ کشید اسکندر

چون شب مهر سپهر از تخت فلک گشت نهان / تاج بر سر جهان تافت مبارک زیور

گشت چون طره تیر رنگ فلک خسروی / داد فرمان قدر شه ز رده در سر

گشت عالم همه از پرتو آن روشن / تافت گردون نیز چون مهر انور

از نسیم سحری خنده سهل از گلشن / گشت کلام جو لبهای نبان اندر شکر

زلف سنبل پر از ناز معطر گردید / چشم نرگس تماشا همه گردید نظر

وبر آن چمن لاله و گل بسته حلی / همه چون نسترن باغ شده در چادر

از شفق تا گلشن داده به هر گوشه فروش / از صبا تا بن خنده شده گلشن تر

مژده آورده صبا صحبت نو روز زر / گوشت بهار گلستان دیگر

انچنان گرم که گردید شهزاده هوس / آنکه زینده داده گشته لواد فر

کرده منشور که گشت لشکر فتح و ختان / آنچه را که کند فخر با آفاق و کر

مر شمع قمر آتش شمع و از نو الله / کشیده آمده انوار جشن همه سکر

چون

چون که نه فوج به نخجوان سپه کرده / از شه رده سلطان سر از آن سپه خبر

کشور ایران شده دارو فرش چون روش / جسته و دامن آتش بر دار فخر مفر

از همه فتنه و پیکار آتش تیغ گذشت / هر کس آتش شده بر خاک در آتش جاکر

اختر برج شهی گوهر درج حکومت / صاحب تاج مهی ملک جهان را سرور

شه شهزاده آنکه با صدق حسن / هست چون نام خوش فخر و آفاق سحر

به سرود آن آنکه بود و به نوبت / لطف و عطا و صدا و از ان تابان شاد در

آنکه با حکم کند بر شه چین و پایین / رعشه از بیم قدرتش شاه بر بر

آسمان قدر امیری که گر تشریف ورای / مهر هم بیاز زد اگر است جلال لشکر

در مهر پیدا ز نایه ناشد هر گز / در زمین گهی عن مهر رایتش دگر

صفت پروری و منصب دو ان زاده / هست زینده جواد و صفات کشور

آنکه از تیر تیغ شرر بار نمود / در که رزم بود بازده در حیدر

صفت خاص گر شناو که از نور آن / رفت بایه همت زتن حیدر نور

رزینه پدر ثابت زیباش جوادر زاده / همت بربکر وقاش جو خجر بکر

چون پوشیده زبس نگهت گل عنبر باد / بر توان خلعت زیبا که شد از گلشن

قامت دهر بر تشریف شرف نو زده / چون شد این قامت زیبا حلالی معتبر

گر کند چرخ عجب این همه آیین و جلال / کو عجب نیست که باشد بدر جلوه گر

در که سر دور و الا که بخت قرین / آنکه باشند خواتین جهان پی در

همتش بحر صفت پر ز در و گوهر / شوکتش قلعه گشت سرو فتح سپر

جام جمشید بزمش بود و عالم بین / روی خورشید چو چهرش بود مشهور

گر فرید و فرش پیری تحسین شوکت جاه / کی نهادی سر از فرق شهی افسر زر

چون کند پای امارت برکاب رخش دو / سرو دولت و اقبال چو فتح و ظفر

بنده درگه او دارون و جان صد کاوش / ناظر منظرش از راه شرف بدر نور زر

کشور عز و شرف را شهزاده چنین / آنکه شیر از تیغ عرش پس ز آن نور

گر کشد مهر جهانتاب سر از فرمانش / بهر پرتش بجای بکند ابر صنوبر

گر کشد ماه سر از خادمی در کاهش / وای بر شیر نایه هم از ان قطع نظر

سر

مشتری از تو خریدار تماشش فیروز / ماند از بر شکم حوت چو یونس مضطر

گر عطارد ز دبیری تو نه بیند مهری / خامه بر کف شکند پاره دفتر

گر به پیران کرم رتبه ناهید دهی / زر فخر بزم تو نو نوازش شکر

بهر امداد تو در افلاک شام و صباح / ورنه عقرب ز آن زرنب کف جو خجر

گشته کیوان بشمار ز بیت خاک نشین / جوب بر آب دو تیمار درب نجمش بدر

تو چشمه چنین جاه و جلال که از رفعت / دیده چرخ مدد آرد بر جشن تو هر فکر

رفت آوازه عزم تو جایی که ز بحر / گشت از خوف تو آن صدف دره گوهر

لرزه افتاد زمین و ز دهر او همند / مضطرب گشت این چرخ و چادر

ای خوش آن روز که بار ظفرت دو رکاب / چون صبا گرم آنش برق شرر

همت که گشایت چو کند عزم جهان / طالع فتح کند که با عنبر

گر نگنه رکهان دست جهان و ارز رایت / تو جهاد و کند بر جو کف بردر

باقی از دولت خویش اگر بری نام / دولت یافت نام تو بر سر شده و فر









هو

بیا ای [illegible] / بیا ای سرو [illegible] رفتار

بیا ای عیسی [illegible] دلفروز / بیا ای عاشقان را [illegible] افروز

بیا ای از تو خرم دلفگاران / بیا ای [illegible] خواران

بیا ای در دلبری [illegible] / بیا ای در حریم جان [illegible]

بیا ای [illegible] باغ و گلشن / بیا ای [illegible] سرو و سوسن

بیا ای چشم [illegible] / بیا ای آهوی [illegible]

بیا ای گلشن جان را تو [illegible] / بیا ای از تو [illegible]

بیا ای [illegible] / همیون [illegible]

بیا ای [illegible] در [illegible]

بیا ای نامه [illegible] نامه آور

برای خاطر افسرده جانی / به تنگ از جان و سیر از زندگانی

برای عاشق دور از دلفروز / گرفتار بلای [illegible]

برای [illegible] دور از نگار / بحسرت مانده دور از کوی یار

برای جان [illegible] / بکنج [illegible] و غم [illegible]

برای [illegible] / برای مانده [illegible]

برای [illegible] حسرت [illegible]

جدا از دلبری دور از [illegible]

روان شو جانب [illegible] یاری / نگاری دلبری سرو [illegible]

روان شو جانب سرو [illegible] / [illegible]

روان شو جانب شیرین [illegible]

همیون [illegible] دور از وفائی

دل آرامی [illegible] / [illegible] در دل [illegible]

[illegible] آرام جانی / [illegible] خاطر جان [illegible]

رخش [illegible] / [illegible] باغ و گلزار

[illegible] / [illegible]

لطافت در [illegible] / [illegible]

[illegible] چشم عاشق [illegible] / [illegible]

گلستانی [illegible] / چنین گلی [illegible] گلستان [illegible]

[illegible]

[illegible] باغ [illegible]

گل [illegible] باغ و [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] عاشقان [illegible] / [illegible]

[illegible] / نشاط جان غم [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] / [illegible]

سخن [illegible] / [illegible]

پس آنگه [illegible] این [illegible] / [illegible]

بآن سرو [illegible] / [illegible] دل [illegible]

[illegible] سپهر / [illegible]

فغان از [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] روزی [illegible] / دلم را [illegible] گرفتار

[illegible] روزی [illegible] / [illegible] دل [illegible]

ازان روزی [illegible] / [illegible]

[illegible] روزی [illegible] / دلم [illegible] گرفتار

ازان روزی [illegible]

هوای قد [illegible] گرفتم

جدا [illegible] / [illegible] دل [illegible]

[illegible] / [illegible]

جدا [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

نظر کن [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]



